رساله مناظرات

ایاصوفیه

٤٠٠٨

اوداذن چقان

فارسي

رساله مناظرات آخر الادبيات

١١

تعليق

٤٠٠٨

رسالهٔ مطلع الانوار

الحمد لله الذی [illegible] آدم
وکلها بحضرت الخا[illegible] علیه و علی آله من الصلوات
افضلها و من التحیات اتمها واکملها دوش هنگام [illegible]
مبشر فالق الاصباح آوازهٔ فقطع دابر القوم الذین ظلموا
در آفاق انداخت یعنی صروف ادوار زمانی بدست
باشیر اشعهٔ نورانی ما بحهٔ درفشان درفش کاویانی
صبح را برافراخت و سراپردهٔ ضحاک ظلمت از
فلک برفعت نخاک فلاکت انداخت کوکبهٔ مواکب

الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
٤٠٠٨
قد وقف هذه النسخة الصحیحة السلطان الاعظم والخاقان المعظم
مالک البرین والبحرین خادم الحرمین الشریفین
السلطان ابن السلطان الغازی محمود خان
وقفا صحیحا شرعیا حرره الفقیر احمد شیخ زاده
المفتش باوقاف الحرمین الشریفین
غفر لهما

سیاوش

سیاوش شب از صدمهٔ تیغ خور [illegible] گردان
پشت گرد و روی [illegible] بر سریر سلطنت
فریدون گردون [illegible] مثنوی
چو شاه [illegible] صبح آمد باورنگ
سپاه [illegible] بر لشکر زنگ
برآمد یوسفی نارنج در دست
ترنج مه زلیخاوار بشکست
در وقتی که سلطان طبیعت [illegible] از بغوله غلوای برودت
سراپردهٔ ایالت بر صحن صحرای اعتدال زد و باد
سبک پای قدم در [illegible] نهاد و بدستیاری ابر
چابک دست بساط منور [illegible] بسیط مکدر غبرا

گستراندن گرفت و در و دیوار روزگار را بر فحوای
و طلحٍ منضود و ظلٍّ ممدود و ماءٍ مسکوب تزیین داده بضمائم و نمارق
مصفوفه و زرابی مبثوثه آذین بست شعر

تبارک الله ازین جنبش نسیم صبا
که لطف صنعت او از کجاست تا بکجا
بسوی دیده و دل تحفها فرستادند
مجامران طبیعت بدست نشو و نما

باران نیسان بمشاطگی عروسان بستان در آمد
و بنات نبات که کله نشینان حجرهٔ نوبهار و تتق
طرازان حجلهٔ شاخسار اند از پردهٔ مکمون و حجاب
امکان بر منصهٔ ظهور و مجالی عیان جلوه دادن گرفت

روی دلجوی دوشیزگان غنچه را گونه می داد و زلف
پریشان بنفشه شانه میزد مثنوی

صبا جعد سمن را شانه کرده شقایق پشنگ را ابنجا کرده
عروسان ریاحین دست بر روی
شگرفان شکوفه شانه در موی

مشعله داران چمن شمع لاله و چراغ خیری افروخته
مطربان طیور و لخلخه سوزان بخور عود قماری با عود
قماری ساخته و سوخته بیت

بلبل زده بانگ و ناله چون بیخبران
در وجد گل و صبح بهم جامه دران ع بیت

الدّرّ بین ممسّک و معنبر والماء بین مصندل و مکفّر

صنوبر و شمشاد از سر ناز با سرو نار در تبختر و اهتزاز
و گل عیاشش با نرگس خماشش در شیوهٔ تهتک بشکل او
باشش عربیه وحدایق فیها شقایق غضة
کعقایق نظمت بعقد وشاح عربیه

یرنو الیک عیونها فکانما | تومی الیک تناول الاقداح

چنین فصلی بدین عاشق نوازی
خطا باشد خطا بی عشق بازی

مرا بینه قوت متخیله که چهره گشای عروسان حجله معانیست
ازانجا که کمال نقش بندی و غایت صورت نگاری
اوست قضیهٔ مناظره و مقابلهٔ اصحاب شیخ
قدسی شعار عقل با عوان سلطنت آثار قهرمان عشق

وظهور سلطان او بمقدمات حقایق مودی بر لوح
حافظه تحریر و تصویر می کرد بیت

در ره عشقش نفسی می زدم | بر سر کویش جرسی می زدم

و چون نرگس از نقد وقت خویش عیاری نموده و از
مسلک سالکان مواطن کمالش نشانی داده مرا بینه
منشی بنان صورت تفاصیل این قضیه بدین عبارات
شکسته بسته در سلک بیان کشید بیت

شعبدهٔ تازه برانگیخته | هیکلی از قالب نو ریخته

ومسک حدیثی فی هواها لامله | یضوع وفی سمع الخلیین ضایع

القصه بوسیله این نوباوهٔ حدیقهٔ حقایق که دوحه
ادراکش دست زده کس نگشته و با وجود وضع آن

برمحسنات خطابی وحمل آن برمقبولات شعری ومثالی
التزام تضمن آن مرحقایق حکمی ومطابقه آن بمعارف
یقینی برهانی بنوعی رفته که افکار ابناء جنس قیاس انست
که تا غایت از انتاج این مقوله نتایج عقیم بوده خودرا
متعرض التفات طلاب کمال کردانید نظم

عاریت کس نپذیرفته ام ‌ ‌ ‌ آنچه دلم گفت بکو گفته ام
خوان ترا این دو نواله سخن ‌ ‌ ‌ دست نزد پیش با دو دست کن
کر نمکش هست بخور نوش باد ‌ ‌ ‌ ور نه زیاد تو فراموش باد

آغاز مناظره اصحاب شیخ عقل با عوان سلطان عشق

سحری که بر مقتضای فرموده جعلنا اللیل لباسا باشارت
پرده داران بارکاه طبیعت فراش چابک دست

رطوبت حجب غواشی عصبانی بر مداخل ومخارج پرا پرده
پیکرانش نی کسترانید کرد آلایش تعلقات هیولانی
وکدورات جسمانی از دامن وقت مجردان
صوامع روحانی بیفشاند بیت

پیش دران پرده در انداختند ‌ ‌ ‌ عرصهٔ تلبیس برانداختند

مهر حرارت غریزی که چابک سوار میدان خدمت است
قنادیل ذکا ومشاعل شعور را در جمعیت خانهٔ اقصی قدس پر وقید
یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار برافروختن کرفت
شیخ قدسی شعار تجرد دثار عقل از خلوت
تبتل وانقطاع متوجه جماعتخانه آمیزش واجتماع
کشت اقران حلقه ارادتش واصحاب مجلس

استفادۀ تش یکسر باستسعاد شرف پای بوس
مبادرت نموده حاضر گشتند بیت

جمله با این پر افکندگی گوش ادب حلقه کش بندگی

شیخ نورانی در آن حلقۀ تقدیس اذکار سبحانی
ع کالبد رحف بواضحات الانجم گاهی بر مقتضای
فرموده و انذر عشیرتک الاقربین از برای اجتلای مثل معارف
واستشمام فوایح اذواق آن بصیاقل آیات
توبیخ مؤدی واحادیث تعییر محوی رنگ آلایش
حدثان و دنس آمیزش تعلقات اکوان از مرآت
ادراک ایشان می زدود و گاهی بر فحوای وجادلهم
بالتی هی احسن از برای اقتناص شوارد حقایق و استلذاذ

به لطایف اطعمه آن در مهامه معانی و فیافی سعت
فضای او تارة اقتفای آثار مشائیان کرده بکمند
حقایق سنج کار افکار نوافر غزلان تیره در مجال
ادراک آن جوارح می نهاد و تارة اقتباس انوار
اشراقیان نموده بدام انفراد ودانه مغناطیس آثار تجرید
قوام انوار تقدیس در برازخ حوصله ایشان فرو می آورد

برکشیدن عشق نغمه را و فرستادن بر بیابان سوی شهرستان عقل

عشق چو این حقه و این مهره دید بو العجبی کرد و بساطی کشید

یکی از زبان آوران مجلس انس نغمه نام که از دست
نصاریف روزگار سخت و سست بسیار کشیده بود
و پایمال کشاکش دوران گشته گاهی چون عود در آتش

امتحان گردون سوختی و گاهی بسان رباب
گوشمال نوازش بر دوش کشیدی هر چند براه زنی و
باکی شهرتی داشت فاما در میان ابناء جنس براستی
ممتاز بود و اگرچه اکثر اوقات با عوام بسر کردی
ولیکن اقوال و افعالش بر اصول حکمی و قوانین
منطقی منطبق بود در قسم طبیعی دخلی داشت و امّا ریاضی
فنش بود او را از چنگ هوان خلاص کرد و بقانون
پادشاهان بزرگ از خاک خواری برداشت
و بصنوف نوازش بنواخت و محرم پرده سرای
راز ساخت که در بسیط معمورهٔ عالم شهرستانی
بغایت نزه و دلکش نشان میدهند زمینی از

مصادقه اشرار و اضداد دور و هوایی باعتدال دیگر
می‌گویند شیخی از سرحدّ قدس آنجا فرو گرفته و جمعی از
هر جنس بر او جمع گشته و از انواع نقود علوم و جواهر حقایق
با ایشان در میان دارد و از قوم شما طایفه
در خدمت او بیند ترا می‌باید رفت و از عالم نکته
پردازی دخل ساخت و حکایت اردوی ما آنجا در انداخت
و تمهید مقدمات آن را نیکو پرداخت و اوضاع آن
مملکت و امزجه اعیان و اهالیش تمام معلوم کرده
تیز بازگشت ع که زاد راه روان چستی است و چالاکی
در حال او را به یکی از بادپایان غدوها شهر و رواحها
شهر سوار کرده متوجه صوب صماخ ساختند

رسیدن نغمه بسرحد صماخ و پیغام رسانیدن او

چون آن گوشه محطّ رحال تر حال نغمه گشت بواسطهٔ
آنکه آن سرحد محلّ ورود کلام سماوی و منزل وفود
واردان قدسی و آشنایان عالم علوی است
مثل دیگر حدود ابواب مداخل آن بمغالیق حجب حاجزه
مسدود نمی باشد پیشروان تر آهنگ تکبیر تا بارگاه
قدسی پناه شیخ تاختند ع جنبیت پیش راندند آشنایان
مجلسی که چون چشم نیم خواب بتان آرمیده بود مانند زلف
مشوش دلبران بهم برآمد و مجمعی که همچون مجموعهٔ گل
اسباب موانست جمع داشت پیک باد مخالف بر مثال
اوراق منتشر خزان از هم فرو ریخت ترجمان وقت

همه بر فحوی بیت چه مستست ندانم که روبما آورد
که بود ساقی و این باده از کجا آورد
متعجب بماند و زبان حال هر یک بنغمه بگفت نظم

خیال کنج می بیند چراغم — نسیم دوست می یابد دماغم
مگر باد بهشت اینجا گذر کرد — که چندین خرّمی در ما اثر کرد
مگر با ماست آب زندگانی — که ما را زنده دل دارد نهانی

مترنم گشت شیخ از سر تحیر گفت کیست که پای انبساط بر
بساط قدس می نهد و حلقهٔ جسارت بر در مجامع
انس میزند بیت با محتسب شهر بگویید که زنهار
در مجلس ما سنگ مینداز که جامست
پیر سماع که آن گوشه تعلق بخدمتش دارد گفت قاصد لست

نغمه نام از طرف شرق میرسد و از پادشاه آن
ولایت آوازهای بو العجب می‌آید و حکایات عجیب
بعبارات عجیب ادا می‌کند شیخ برقع ملمع خیال را بر
کشید و بصفه بار خرامید و قاصد را طلبید که
از کجایی و پادشاه تو کیست و کار تو چیست گفت ما
گروهی خیمه نشین باشیم صاحب حظ و تر حال و بر داشت
و فرو داشت هر جا که هوای دلکش آید و گوشه نزه باشد
محل ماست و هر مجلسی که زمزمه رودی رود و آواز سرودی
منزل ما قوم از نژاد صوت باشند ما دوازده
برادریم از یک مادر و پدر همه بهم مانیم الا هر یک زبانی
دانیم و جمله در یک خانه بسر بریم الا هر یک راهی سپریم هر چند

خراباتی نامیم الا مناجاتی پیر انجامیم اگر بساز مجلس لهو
ما سازیم با ذاکران حلقه جد هم آوازیم و اگر چه در
دیر رهبانان ناقوس قسیس بر آییم در مساجد اسلام بر
منابر اعلان هم مائیم بیت گاه میدان لطف را فارس
گاه چوگان قهر را گوییم واشان اگر چه طایفه
بی حد و عدند ولیکن بیست و هشت بیش نیند همه
اهل علم بیشتر را کتب اربعه بر ذکر باشند اما همه حافظ
قرآن باشند چه پیرانش زمان انبیاء سالف و حکماء
یونان دریافته اند و استفاده حقایق الهی
و معارف نموده و جوانانش در زمان حضرت
رسالت محمد عربی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات

اکملها در وجود آمده و نشو و تربیت حقایق آثار او نیند
در جمیع مدارس و جوامع و محافل و مجامع ایشان
متکلم باشند و سایر علوم بدرس گویند و قصص و
حکایات عرفی نیز نیکو دانند بیت

گوید همه زبان و همه گوش بشنود
وین طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست

بوقلمون وقتند گاهی بصورت قوم ما باشند
و گاهی طیلسان الوان و اکوان بر سر کشند و بر
صحایف قراطیس علوم فنی حد درج کنند و گاهی
ملابس حجب صوری از سر بر کشند و در مراتب معنوی
عدد و حساب در آیند و حقایق بی حساب از غرایب تعاریف

و جلایل دقایق در صید و تبیین آرند بیت

فروغ پرتو معنی ز زیر لفظ متین
بسان نور تجلی بود ز جانب طور

و ازین رو ایشان در بساط مباسطت سلطان
بزیادتی مقاربت مخصوص شدند بیت

هر که قلاش تر ز مردم شهر — پیش او راه بیشتر دارد

و این همه یک قشونند از جمله هشت قشون که بتومان
کیف موسوم باشند پنج از ایشان برادرانند و سه دیگر
ابناء اعمام باشند و پادشاه مارا ده تومان
ازین مقوله هستند نه از جنس ما مردم اند چشم نشین
و یک تومان از جنس شما شهری اند و کار ما

اینست که هرکه از خدمت سلطان مشغول شود و
ازجناب جلالش غافل ماند در تفرقه خارجی
مستغرق گردد ما او را بطریق تلطف بازی د
راه محبت نوازی تنبیه کنیم و باز آریم و هیچ آفریده را
بهیچ گونه نرنجانیم و نه آزاریم درین وقت تعرض
پایه سریر رسانیده اند که جمعی درین گوشه سر غفلت
بجیب بطالت فرو کرده اند شعر

گهی چو گل شده رسوای طبع رنگ آمیز
گهی چو بلبل اسیر زبان هرزه درای
پس از برای دمی ده دهان گشاده چو نای
چو دف طپانچه غم را نشسته حلقه بگوش

ما را از برای تنبیه ایشان فرستادند

جواب گفتن خیال نغمه را

شیخ چون این آوازه شنید دانست که از دو
صدای موحش در اطراف مملکت خواهد افتاد
اشارت کرد بترجمان خیال که ترکیب مقدمات
جدال با اهل صورت و ارباب مثال فن اوست
که بتمهید وظایف جواب او و اقامت نمای ی
هر اینه او نیز بزانوی مناظره در آمد و روی
توجه بسوی نغمه کرد که هرچند دعوی مقام بری
میکنی الا مطلع قولت درین مجلس خارج افتاد
چه این هنگامه جا نیست که هرگونه از جیف

در گنبد یا میدان خرافات که امثال این مزخرفات
مموه در گیرد این حضرت قدسی شعار بزرگ نیست که
با وجود آنکه منشیان دیوان ازل به پروانه قضا
نفاذ بارگاه جلال مثال تفویض خلافت ربع مسکون
باسم حقایق رسم او نوشته منشور ایالتش را
بطغرای إنی جاعل فی الأرض خلیفة موشح ساختند
و مسند سیادت خطهٔ عالم را بشرف تمکین و جلوس او
آراسته بچهار بالش إنا مکنا له فی الأرض مزین
گردانیدند طباق افلاک را باعزاز مقدم و اکرام مورد
همیونش نثار نجوم و ثواقب سیارات آذین
بستند و عرصهٔ خاک را به بساط اخضر زاهر و فرش

ملون ریاض تزیین دادند و مواکب ملا اعلی و وفود
ملایکهٔ مطهرین را با تواضع سجود با استقبال و وصول
او فرستادند

بیت

کافرینش نثار فرق تو آند چون خیابان بر محین ز راه نثار

جهل صباح ظهور را بایادی جمال و جلال با صنایع
کونین احاطت عقول و طبایع در تخمیر طینت حقیقت
دفینهٔ او بود تا مساء مآل خلعت و نفخت فیه من
روحی گشت و مستعد دولت فقعوا له ساجدین
آمد و مع جلالة هذا الشان و نباهة امره فی اقطار
حدود الامکان هرگز گرد دامن گردون نوردش
بگرد دعوی سلطنت و استقلال آلوده نگشت

بلکه أبد الدهر در مقام عبودیت ایستاده گردن
انقیاد و طاعت از حمل اعباء تکالیف و مؤمن
نکشید **نظم** ای چرخ کبود ژنده دلقی
در گردن پیر خانقاهت وی طاق نهم رواق بالا
بشکسته ز گوشهٔ کلاهت

ع ب

ان حلّ فی فرس ففیها ربّها کسری تذلّ له الرقاب وتخضع
أو حلّ فی روم ففیها قیصر أو حلّ فی عرب ففیها تبّع

تو در چنین حضرتی زبان جسارت کشیدی بدون مستندی
از قوانین نقلی و براهین عقلی بصنوف اکاذیب و فنون
اباطیل خود را هدف تیر تعییر فضلاء عصر ساختی اما
خفت مزاج و سستی رای شیمهٔ قوم شماست **ع**

از تو عجیب نیست این **ع** اینها ز تو آید اینچنینها تو کنی

خواندن عشق رسول کلام را و فرستادن در ملابس کتابی بطرف عقل

نغمه چون بازگشت و آن بسیط بدین ادا در حضرت
سلطنت پناه عشق عرضه داشت و زبان تحسیر و تأسف
بفحوای **نظم** گوشی که در حلقهٔ او بود لفظ تو
مالیدن پیغامت سر بدگهر شدست
چشمی که خاک درگه تو سرمه داشتی
راه زهاب چشمهٔ خون جگر شدست

و قضیهٔ تغیر حال اصحاب مجلس و اعیان مملکت
در وقت شنیدن پیغام لطایف او بکیفیت تهییج مواد
تنفر آن مملکت در مزاج بندگان حضرت کرده موجب

التطاف اعنه التفات همون بر صوب تحصیل و
وضبط ان کشت در حال یکی از اعیان اهل کمال کلام
نام که سجاده کرامت بر هوا انداختی و آنرا مطیه
مسالک نورد و مطالب ساختی و حقایق نقلی و عقلی
و دقایق کشفی و ذوقی بتقریرات سحرآفرین پرداختی
برسالت نصب کرده طلب داشتند که یکچند رفع
عمامه تعین کرده سجاده تجرد و انفراد را می باید
گذاشت و در زی اهل قلم و ارباب کتابت درآمد
و جمعی که در بیغوله غوایت متمرد گشته اند از ضلالت
آباد غیاهب بغی بدار السلام هدایت و بغیت دعوت
گردد چه اتفاق افتاد که در حاق وسط اقلیم رابع که

منسوب بخوانین مملکتی بس وسیع و حصینی بغایت
منیع هست که مستقر سریر سلطنت رای شاید و مدتیست
که از طرف غربی هند پس آمده و بواسطه ادخار بعضی از
جواهر حقایق و نقود علوم که اکتناز نموده و بذل آن بر وجوه
و اعیان آن مملکت می کند همه در ربقه انقیاد و خدمت
کشیده علم ایالت و حکومت را پست کرده است
و طبل سلطنت و خلافت در زیر گلیم مشیخت و عبادت میزند
گویا از جنس شما جمعی پیش او متقربند طریق آنست که
که بصورت اصلی نورانی و ملابس منزله قرآنی
برآیید و از رابطه مناسبت ابناء جنس در آن مملکت
دخل سازید و کیفیت اوضاع آن دیار و مداخل

و مخارج آن حصار معلوم کرده اعلام بخشی و قطعات از
از قانون جدل تجاوز تمامی و سخن را مبنی بر مقدمات
مسلمه ایشان کنی و از حقایق دقایق چیزی اظهار نکنی بیت
هر شکمی حامله راز نیست   در همه کس حوصلهٔ باز نیست
فی الحال از ملابس لطیف نورانی منخلع گشته بکثایف دثار
ظلمانی در آمدند و بر خنگی هامون نورد بیت
که چون در تکاپوی بشتافتی   بشب روز بگذشته دریافتی
سوار شدند و متوجه آن طرف گشتند چون حوالی آن
مملکت که هنوز تا بسرحد مضافات قیصر مانع بود مخیم
نزول ساختند ناگاه کشکچیان مناظر نظر کالبرق الخاطف
در آمدند و ایشان را بر مطیهٔ عالم نورد اشعهٔ مخروطی

که میدان سبع طباق افلاک را بطرفة العینی قطع میکند
ع سوار کرده دران مملکت در آوردند و از هفت
طبقه دروازه تطهر گذرانیده بر در کبریا بس حاجب الحجاب
که مور و سایر دروازهای شهر از آنجا بیت فرود
آوردند و فی الحال بعز ملتقای مشرف گشته خبر
ایشان را بوسیله ترجمان خیال بجناب شیخ رفع
کردند و ملابس ظلمانی الوان ایشان خلع کردند چون در بارگاه
ملک مثال خیال راه یافته بر بساط کافوری او زانوی
ادب زدند در دم باستقبال اوضاع ایشان ترجمان
خیال را فرمان شد گفت چه شخصاید و از کجا می آیید و قصد
شما چیست گفتند ما قومی عرب باشیم حی ما را تحد شرق

منزلیست اما از غور عرب خبر دهند کاهی لوای اقامت
بر حمای هوای فسیح و فضای وسیع زنند و کاهی در مضیق
عقیق کدورت و شبه ظلمت جا گیرند تا رتبه خیمه شعور
شب مثال بر بیاض روز آیین زنند تا در سواد اعظم
مشعر الحرام نسخه تمام جمع بسپارند و تا رتبه بر هیون
کوه کوهان هوا سوار شوند تا در کهف صحاح از تفصیل عده
اصحاب خبر دهند از دودمان شریف و خاندان قدیم
باشند پر دفتر روزنامه ظهور و اظهار ایشانند و دیباچه
مجموعه شعور و اشعار بنام ایشانست بیت

تا سخن آوازه دل در نداد　　جان تن آزاده بگل در نداد

سپاهی حواشی و تبع ایشان بی حد و عدند و اما احوال

ایشان بیست و هشت بیش نباشند شانزده برآید
که زمان ادریس و شیث و آدم علیه السلام دریافته اند
و از مشکوة نبوت ایشان اقتباس حقایق حکمی نموده و در زمان
ابرهیم و اسمعیل که نقل فرموده اند خانها ایشانرا بدیار
عرب بر مقتضی فرموده واذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت
و اسمعیل هشت خانه دیگر از انشاء تربیت ایشان
بدان منضم گشت و این بیست و چهار مدتی مدید بسایه
السنه از سریانی و یونانی و عبری و فرس در میان
طوایف حکما و امم بنشر حقایق و دقایق معروف و مشهور
بودند تا صبح صادق خاتمی از مشرق نبوت سر برزد
و سکه سلطنت آن خانه وا داده اقطاع باسم محمد عربی علیه

من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها مقرر گشت بر مقتضی
جوامع الکلم چهار عدد دیگر که مشتمل بر عدد کاملست جنود حقایق
حدود ایشان تمام گردانید و بامداد صنوف تربیت
و اصطفاع نهال دولتشان بالا کشید و نشر فوایح اقبالشان
مشام روزگار معطر ساخت و تفویض امر خزانه جواهر فرقانی
و لآلی قرآنی بدیشان کرده چهارده خانه بمزایای عاطفت
مخصوص گردانید و سپهر چرخین کارنامه اعمال ساخت و خزانه
خاصیه ختمی که از برای خاتم الولایه مدّخر فرموده بدیشان
سپرده و الی یومنا هذا متصدی آن امر خطیر ایشانند
و هر که ولایت آن تخت بر و مقرر گشت مامور در تحت
ایالت او درین وقت چون آفتاب ولایت پرتو خاتمی

جرم اقبال بر برج عشق انداخت و این خطه لطایف
آیین مرکز رایات حقایق آیات ساخت چندی از ما
طلب داشتند که یکی از کبار مشایخ که استیهال
بلوغ باقاصی مراتب کمال دارد در بیغوله خزیده و از
صحرای فلک وسعت اطلاق و فضای جهان نزهت
تحقیق کنجی گزیده و خود را بفحوای واذ اخذ الله میثاق الذین
اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولا تکتمونه فنبذوه وراء
ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون متحقق
گردانیده نقد استعداد را بتصور بعضی از مسایل طبیعی و
الهی و تصدیق جمعی از اجبا داد او داده خود را از نشر
لطایف دقایق و جلایل حقایق در درجه حرمان انداخته است

مصراع مکن مکن که پشیمان شوی و بد باشد

عربیه حفظت شیاء و غابت عنک اشیاء

می باید که ازین کنج زاویه تجرد و تعلق احوال و تقدیس
تحدید مآل بفضای روح افزای احاطت و هوای
دلکشای اطلاق درآید و ازین غور وحدت کثرت
نشان بر نجد کثرت وحدت اعیان برآید و بر مؤدای
فحوای افتؤمنون ببعض الکتاب وتکفرون ببعض در مهاوی
تفرقه و فیافی بعد متهمل نگردد و بر امتثال فرموده
اجیبوا داعی الله اغتنام فرصت جسته هرچه زودتر
بشرف بساط بوس مستسعد گردد پیشتر از آنکه قدر میان
قهر مؤدای مصراع السیف اصدق انباء من الکتب

بظهور رساند عربیه وجذ بسیف العزم سوف فان تجد
تجد نفسا فالنفس ان جدت جدت
و کن صادما کالوقت فالمقت فی عسی
و ایاک علی فهی اخطر علة

جواب گفتن وزیر خیال رسول کلام را

چون قضیه باین انجامید بشارت شیخ مشیر خیال که
صاحب دیوان عناد و جدالیست در صدد مباحثه
آمد گفت مقدماتی که از زیور برهان عاری و از
حلیهٔ یقین خالی و عاطل بود و قضایایی که توجیه آن
بضروریات براهین عقلی و نصوص حجج نقلی نتوان کرد
در چنین مجلسی متعرض او شدن نه از آداب محصلانست

مع ذلک ما مردم شما را با جمعهم بخدمت رسیده ایم و
استفاده علوم آلی و ادبی از ایشان کرده و بدان
وسیله از حضرت شیخ استفاضت حقایق می توانیم کرد
دامن قدر ایشان از این گونه شطحیات لاطایل و
طامات بی حاصل مترا یافتیم فنون ایشان علوم عربیه
و ادبیت و خواص حروف و طبایع آن در علوم عقلیه
مطلقا مستطرفند تعریض تو بر طبیعی و الهی بی جا
و دعوی آن نوع علوم در حضرت شیخ بغایت
بی توجیه بیت پیش موسی ساحری از محض بوالفضولیست
نزد عیسی لاف طب از علت سودا بود
همچنکی که آیات حیثه و اسید لالی که بدان کرده آن بر تو

واقع است که تحصیل کمالات معنوی و علوم حقیقی در
پس پشت اعراض کذاشته نقاوه اوقات و خلاصه
اعمار که سرمایه سعادات ابدی است بر مودای یبتغون
عرض الحیوة الدنیا در استحصال مآرب صوری
و مطالب جزوی سریعة الزوال صرف میکنی عربیه
و اکثر هالک فی الناس تلق فراس هلاکه طلب الریاسة
بیت این عمر عزیز صرف در چیزی کن
کانکاه که این بنا شدست آن باشد
رسول کلام کفت این نقوض ظاهر الجواب است فاما
التزام فرموده ما علی الرسول الا البلاغ آیست از
شروع دران جواب پیغام چیست تا بدان شتابم

خیال گفت شیخ ما را تا کوس دولت إنّی جاعلٌ فی
الأرض خلیفة بر بام گنبد فیروزه زده‌اند و علم
خذلان معاندان ایالتش بطغرای و إنّ علیک
لعنتی موشح ساخته هیچ آفریده یارای آن نداشته
که بانگشت بی‌ادبی اشارت بگوشهٔ چتر شاه او کند درین
وقت شما تجانبا بی استشهاد کتاب و سنت استدلال
برهان و حجت بطامات فسون آمیز و اغراقات اغرا
انگیز خواهید که غبار کدورت درین دودمان نقد پس
بنیان اندازید هیهات بیت

آنرا که برکشید قبول تو همچو تیغ اجرام آسمانش نیارند کرد خوار

اگر وضع و الی شما بقانون شرایع منطبق است و بر منهج
قویم عدالت راست قل هاتوا برهانکم إن کنتم صادقین
و اگر بطریق تسلط و تعسف پیش می‌آید و منکر شرایع
هدایت آیات و حکم براهین مبینات می‌شوید ترا سینه
بر ما واجب و لازم گردد که سپر جهاد بر سر کشیده ع
کمر کارزار در بندیم و در مقام مقابله بایستیم

بیت نمائیم کاری بگرز گران که ننمود رستم بمازندران

و هر چند شما را تصور غلبه باشد اما ما را امید بر فحوای
إنّ عبادی لیس لک علیهم سلطان واثقست که
آیات نصر من الله از رایات کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله لایح گردد بیت

بسا ابرا که بندد کلهٔ مشک بعشوه باغ دهقانرا کند خشک

فاما و زیر و بم که یکی از پرده آرا نیست در اثناء این مقاطع
بعبارات لطایف اشارات عربیه
نحن سکوت والهوی یتکلم تفهیم معنی اخلاص می‌کرد

مراجعت نمودن رسول کلام و ادای پیغام کردن

چون رسول کلام مراجعت نمود و بشرف بساط بوس
فایز گشت فرمان چنان شد که اوضاع آن مملکت عجبها
و بحرها و احوال اصحاب آن بقعه‌ها و قطعه‌ها تقریر کند گفت
همین که بحوالی آن دیار رسیدیم که هنوز مسافتی در میان بود
ناگاه طایفهٔ مردم نورانی بما واخوردند و بکمند اشعهٔ
مخبر و طی ما را از سر مطیهٔ خواطر در ربودند و یک
طرفة العین بدروازه نظر رسانیدند پرسیدم که از

ورود ما چگونه خبر شد شما را گفتند مردم ما از مرکز
خاک تا سطح هشتمین افلاک بیک لحظه روند اگر عایق
منع ایشان نکند بر در دروازه جمعی سپاهیان صف کشیده
و تیغها آخته ایستاده بودند که واردی مشوش که توهم
تفرقه از و توان کرد دور کنند چون از ایشان
بگذشتیم صحنی دیدیم فرشش و شاه‌نشینی بغایت
دلکش جنات تجری من تحتها الانهار گویا در شان
اوست و صرح ممرد من قواریر شان او پیشتر از
دروازه برجی سفید از انواع جواهر ملمع کرده اند و در
میان برجی دیگر از جوهری شفاف مقارن او کرده
و بعد از آن برجی دیگر از فیروزه در میان دروازه

بغایت تنگ ساخته آنرا عنبی میخوانند و بر در دروازه
خرگاهی زده اند سفید از جوهری شفاف و بعد از ان پرده
آویخته قوی تنگ آنرا عنکبوتی خوانند و در پس آن پرده
خرگاهی زده اند از بلوری از غایت لطافت به یخ
می ماند و آنرا ازین رو جلیدی خوانند و مردم این دروان
که ما را آورده اند آنجا ساکن باشند ما را از آنجا گذرانیدند
و بکوچه در آوردند سخت مروح و نورانی بچهار سوی
رسیدیم از آنجا که گذشتیم درگاهی پیش آمد در غایت
تنگی چون درون رفتیم بارگاهی دیدیم بغایت منور
و دلپذیر فرشهای کافوری انداخته و پری بر آنجا تکیه زده
و مردم از هر دروان پیش او جمع گفتند این

حاجب آنجا بست در حال ما را در کنار گرفت و بگذرانید
و بشرف اتصال وزیر خیال که ملاحظه احوال شرف
تعلق بخدمتش دارد رسانید و گفت آنچه گفت مثنوی

نی هر که زبان دراز دارد | زخم از تن خویش باز دارد
سوسن ز پی زبان درازی | شد در سر تیغ و تیغ بازی
دریای محیط را که پاکست | از لوث دهان سگ چه باکست

توجه نمودن سلطان عشق و فرستادن برید الهام

چون رسول کلام بر حسب فرموده جهان مطاع بعرض
تفاصیل آن قصه قیام نمودند و آنکه بعضی از اعیان
آن مملکت را سودای خاک بوسی این آستان بغایت است

آب صدف گرچه فراوان بود | دُر ز یکی قطره باران بود

بار مسیحا نکشد هر خری   محرم دولت نبود هر دری

هر آیینه مواد تسخیر آن دیار در باطن بندگان حضرت و
اعیان دولت مضاعف گردانیده رایات نصرت
آیات متوجه آن صوب گشت و برید الهام که از خواص
بارگاه بطونست و نسبتی عظیم با آن شیخ دارد از پیش
روانه کرد که یعنی بمسامع علیه رسانیدند که با وجود
آنکه مراتع اعوان و قوای آن شیخ متسلط و مزارع استحصال آمال
غذای ایشان بحکم وما منا الا له مقام معلوم متین و معین
گشته امتثال فرموده رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد
طوره نمی نماید و پای نیت و امنیت از گلیم مرتبه و قدر
خویش بیش می کشد سر قناعت بریاض ریاضی و طبیعی که

چراگاه جوارح او سمانیست فرو نمی آرد و دست تصرف
در افنان غوامض افنان الهی زده مراکب ادراک در
حدیقه حقایق ثمار و گلبن لطایف ازهار او که فروق
خاصه است می راند   عربیه

و این الستها من الحکم عن مراده   سیها عمها لکن اما بیه عزت

چون تو نیز از آن پسر زمینی و زبان یکدیگر می دانید طریق
آنست که سوابق عهود را بلواحق حقوق ملحق گردانی و سحری
که سماط انبساط ملأ اعلی بر قاطنان خطه خاک تفرقه کنند
و ملازمان آستانه عقول علوی بار سپال نوال افضال
و افاضت زلال تکمیل و ارشاد محبوسان مطموره زمین
و زمان نیز او در یابند از آن مهم در آیی و او را خالی از مشاع

مذ باله و اعوان مضلّه اش دریابی و از فحوای فرموده

احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون

او را تنبیهی کنی و بسیاری اعیان و اعوان مملکتش را معلوم
کرده و رواتق و فاتق امور ایالتش باسرها تحقیق نموده
مداخل و مخارج آن شهرستان کما ینبغی تفحّص نمایی و هرچه
زودتر بما ملحق گردی چون برید الهام مقتضی فرموده عالم
مطاع بتقدیم رسانیدن شیخ را در خلوتخانه تجرد و صومعه
قدس که حجاب غواشی هیولانی و حواشی جسمانی از آنجا بار
نداشته بود دریافت صحایف عهود قدیم را بفحوای ع
اظنها نسیت عهود ا بالحمی مرقوم دید و صفایح محبت
اصلی بسطور طول العهود منسی معنون گفت فضای فسحت

آباد قدس که هوای آب حیوان آثارش متکفل حیوة
ابدیست و نسایم منازل نشانش معطر روایح بقا
سپرمدی گذاشتن و در تنگنای زوایای اهرمنش
و مشغوله مضایق آلایش خود را بیت
پی سپر جرعه می خوارگان دست خوش بازی سیارگان
ساختن ارباب نزد عقول سلیمه و فطانت صحیحه وقتی
مسلّم باشند و در نظر اصحاب بینش و انجمن مبصران
آفرینش گاهی معذور که از برای استرباح فواید جلیله
و استحصال جواهر نفیسه بود و پس اگر درین جا بر مقتضی
من بضاعة ردّت الینا بهمان بضاعت اصلی و مایه کالای خود
قناعت نماید محض خسران و عین نقصان باشد و در میان

ملأ اعلی بعار عظیم و منقبت کبیر مخصوص گردد مصراع

و عقل کل بصدش عیب متهم دارد عربیه

انسیت یا مسکین عهد المربع / و سلوت عن سکان ذات الاجرع
تنسی العهود اذا تطاول عهدها / فکانه انساک عهد المربع
لا لا معاذ الله ان ینسی اللوی / و عهوده فلدیه کل تمتع
العیش صاف و الالیف موافق / و الماء جار فیه لم یستنقع

می باید که در غفلت آباد رضوا بالحیوة الدنیا نشیمنی و نشیب
بر متکای و اطمأنوا بها نزنی بلکه بر پای طلب بایستی و کمر
خدمت سلطان عشق بر میان جان بندی تا بمیامن التفات
کات
اقبال آیات او از حضیض نقص باوج کمال کشی و از در
بعد بدرجات قرب فایز گردی پنبه غفلت از گوش هوش دور

کن و این پند بنیوش که لا پلنگ مثل خبیر نظم

ترا از دو گیتی بر آورده اند / بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار / تویی خویشتن را ببازی مدار

بعرض مایه سپر اعلی رسانیده اند که بقوت بازوی
قوای نظری مغرور گشته دست تصرف در خزاین
معارف کشفی و جواهر حقایق را آلهی میزنی و قناعت
بادراک ظواهر طبایع و معرفت عوارض آن که پیشتر
از آن حوصله جوارح و مشاعر تو بر نمی تابد نمی کنی مکن که

بیت

زور کمان بیش ز بازوی تست
سنگ وی افزون ز ترازوی تست عربیه

ابنیت بیوتا لم تبن من ظهورها / و ابوابها عن قرع مثلک سدت

فرمودند که تا غایت در مهامهٔ بعد و فلوات غفلات بسراب
مخیلات رسمی و رسوم و اطلال حقایق کمالی که چراگاه
ابنای جنس او بهمان نسبت مشغول بود نام او در جریدهٔ
فنذر الذین لا یرجون لقاءنا فی طغیانهم یعمهون ثبت کرده
استحقاق آنکه بلحاظ التفات پادشاهانه مخصوص گردد
درین وقت که فرمان زمان ظل رایات ولایت آیات
اذا جاء نصر الله والفتح بر اقارب و اجانب گسترد
و اقاصی و ادانی بر مقتضای و رأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجاً متوجه پایهٔ سریر حقایق سیر گشتند از
افواه بمسامع علیه رسانیدند که اثری از آثار آن بر
صحایف روزگار آن عزیز ظاهر گشته روی رویت و نیت

بسوی مراقی کمال کرده و جواد فکر تیز گام را درین میدان
ذوق جولان می تازد و سر رشتهٔ عنان اهتمام بصوب
او منعطف گشته برید الهام را یعنی من بنده فرستاد
تا هرچه زودتر برکاب همایون ملحق گردد و مطامح
عواطف خسروانه نهال دولتش به ثمار حقایق برومند
شده عالم و عالمیانرا بهره‌مند گرداند بیت
چو در سنبلچه آهوی تاتار   نسیمش بوی مشک آرد ببازار
بشنخ چون این مقدمات برین ترتیب و این آیات بدین
تشبث اصغا نمود گفت مخلص سخن آنست که هرکسی را از
دار العیار اعطی کل شیء خلقه ثم هدی میزانی حاصل گشته
که بدان تمیز کامل از قاصر و تام از ناقص کنند و محکی که

بدان رایج از بهرج و نقد را از دغل انتقاد نمایند
و آن همین براهین عقلی و نصوص نقلی است و حال آنست
که مدتیست که آوازه پادشاه شما درین دیار رافت ده
و مکرر را تحریک وسایل و ارسال رسایل تهییج مادهٔ شوق
فرموده‌اند و بی تکلف انک عزیزی پیش ما هست حدیث نام
که سخن او معول علیه است درین باب بسی سعی نمود
فاما چندانچه باستقصای بلیغ قصد استنباط دلیلی و
استنتاج برهانی کردیم که موجب تمسک ما تواند شد
و باعث بر توجه ما گردد میسر نگشت بلکه هر حجتی که
ترکیب رفت مفید خلاف آن شد و هر قیاسی که ترتیب
کردیم منتج عکس آن آمد و الحق راهی که از نهج قویم عدالت

و طریق مستقیم اعتدال چنانچه السنه شرایع و حکم بدان
ناطق گشته منحرف بود و تتبع آن کردن نه از امارات
هدایه و دلایل رشد خواهد بود **بیت**

پای درین بحر نهادن که چه / بار درین موج گشادن که چه

عربیه
هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل
فما اختاره مضنی به وله عقل • و اما قضیه اکتساب
حقایق الهی و قصد عروج بر اوج کمال آن بر عکس آنست
که شما تصور کرده اید چه این امریست که طریق آن
منحصر در التزام قواعد تجرید و تفرید و سلوک جادهٔ
انقطاع و تبتل است و بونی بعید است میان این راه
و میان طریق سلوک شما این شیوه از خصوصیات

نشوه تقدیس نشان درویشان است و این میوه از
شجرهٔ باثمرهٔ تسبیح اغصان ایشان توان چید عربیه

ایها المنکح الثریا سهیلا عمرک الله کیف یلتقیان
هی شامیة اذا ما استقلت وسهیل اذا استقل یمانی

الهام گفت عجب که از تیر تعبیر انی اعلم ما لا تعلمون
نمی اندیشی و هنوز بر بام تعین و هستی خویش کوس
نحن نسبح بحمدک و نقدس لک میزنی بیت

تا تو از هستی خود خود را نگردانی جدا
هودج جان چون نهی در بارگاه کبریا

اگر بشرف بساط بوس آنحضرت رسی بدانی که
این تجرید عین تعلق و این تقدیس محض تحدید است

بیت بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که با که باخته عشق در شب دیجور عربیه

سوف تری اذا انجلی الغبار افرس تحتک ام حمار

مع هذا وظیفه تو آنست که یکی از خلص اصحاب
همراه من بفرستی تا او کیفیت اوضاع معلوم کرده
این معنی را خالی از شوایب اغراض شاید که از و
فهم کنی شعر بسا رخنه که اصل محکمیهاست
بسا اینه که در وی خیر مهیاست
بسا قفلا که بندش ناپدیدست
چو وا بینی نه قفلست آن کلیدست

مشورت کردن شیخ با اصحاب

چون حکایت بدین انجامید قواعد تمکن شیخ متزلزل

گشت و ارکان شکوهش منهدم پرده اختلال و انقطاع

برانداخت و با اعیان دولت و اصحاب صحبتش

بساط میانه و مشاورت گسترانیدن گرفت رای

مستشیر خیال آن شد که در احتشاد اجناد قوی کوشند و

ضبط آن و به حفر خنادق اجتناب و تزنید مشغول گشته

حصون قلاع عقاید را به براهین محکم کنند و اسلحه طاعات

و عبادات را معد ساخته قضیه قتال و جدال را

مستعد و آماده باشند بیت

کو زن کوه اگر گردن فرازست کمند چاره را بازو درازست

و هرچند رای بعضی از امرای بزرگ چون حدس و وهم بدین

معنی موافق بود اما شیخ را آنکه قرعه اختیار بر فکر

خیال افتاد و سایر امرا و اعیان مملکت و کافه عمال

و ارکان دولت را جمع کردند و مجلسی خاص ساخته برید

الهام را طلب داشتند که یعنی مکرر را در طی مراسلات

و اثنای مناظرات بدلایل عقلی و نقلی و حجج حکمی و شرعی

و براهینی و شعری اثبات کردیم که خلافت این مملکت

بدرویشان مفوض است و ضبط آن بدیشان منوط

و هرچه امر تسلط و تظلم و اظهار سیف و تجلد است بحمد الله

و منه ما را مملکتیست وسیع در میان حصاری منیع محفوف

بخنادق اعمال و اسوار عقاید مشتمل بر اجناس اجناد

و صنوف عساکر محشری از خلایق خافقین و مجمعی از امم

عالمین عربیه قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم
طاروا الیه زرافات و وحدانا ● ومع ذلک
همگی اعتضاد و مایه استظهار آیت نصرت رایت
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه است

فرستادن عقل قوت نظری را بصوب سلطان عشق

جواب پیغام الهام بدین عبارات فریب انجام داده
قوت نظری را که با وجود وفور کاردانی کمال کار
دانی کیاست در فنون علوم آیتی بود و در قسم جدل
ومناظره غایتی با او روانه کردند چون برید الهام
بر رکاب همایون ملحق گشته مصدوقه ما علی الرسول
الا البلاغ عرضه داشت کرد از حال همراهش تفحص

فرمودند گفت یکی از فحول فضلای مملکتست که بی
دستیاری خدمتش هیچ حکمی از احکام متمشی نشود و
شیخ هیچ قضیه بی استصواب رای او نگذارد و از
تفاصیل اوضاع و جزئیات آن مملکت عظیم صاحب
وقوف باشد فی الحال او را بانبساط بار داده
استفسار احوال او و اوضاع مملکت فرمودند
کردن گفت من از غلامان درم خریده شیخم و از
خادمان دست پرورده او از عهد طفولیت و سن
تمیز باز مرا بانواع اصطناع مخصوص کرد این اولا
آلات استحصال علوم آنچه دران مملکت بوده مطلقا
از کتب و طلبه و غیره همه را بمن تفویض کرد و وزرا

وامرا تربیت و محافظت من مشغول گردانید تا
من ملکهٔ ترقی بمدارج استحصال نظری حاصل کردم
بعد از آن مرا در مجلس خاص طلبید و در افکار خاصه
دخل داد و هرچند وزرا درین وقت بتخصیص و سهم تغلبها
نمودند و مغلطها دادند شیخ مرا تقویت داد و بر ایشان
غلبه کردم تا بمبادی تربیت او مخدراتی که در من
بالقوت تقرر پس نموده بودند بالفعل بر منصهٔ صدور آمد
و استحقاق استفادهٔ حقایق در مجالس خاص حاصل
گشت درین وقت که آن سرزمین بفر قدوم الهام
مشرف گشت پایهٔ قدر من یک مرتبه دیگر ترقی
نموده مرا بسعادت خاک بوسی این آستان فرستادند

تا آنچه در حوصلهٔ ادراک من گنجد و قوت قابلیت من
بدان وفا کند دریافته اینجا برسانم بیت
تا یکی نم که برین گل زنم لاف ولی نعمتی دل زنم
فی الحال ترجمان الهام گفت که اشارت چنین رفته
که احوال مملکت و اوضاع آنرا بتفاصیلها در صدد
بیان آیی گفت آن دیار مملکتی بغایت مضبوط است
و شهرستانها بس معمور دارد گوییا ارم ذات العماد
عبارتی از آنست و آیت لم یخلق مثلها فی البلاد اشارتی
بدان اولا اساس آن مملکت بر مقتضای فرمودهٔ
اولم یروا انا جعلنا حرما آمنا بر دویست و چهل و هشت
جبل از جبال عظام نهاده جمله از نقرهٔ خام و سنگ

رخام محفوف بصنوف اشجار و مشتمل بر انواع
انهار فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر
طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی
و دو نهر از آن که بغدو بت مخصوص‌اند در مزارع و آبشخور
مستغرق گشته و دیگری به بحر منتهی می‌شود و این جبال
همه مطبق است بر سر هم طبق عن طبق بعضی بمنزله
اساس و اعمده قواعد متانت را باوتاد رسوخ
مستحکم گردانیده بر بالای آن جندی از آن لطیف‌تر
بمثابت حیطان و جدران پیرامون آن بر آمده است
و خلال آن جبال را بزر سرخ و سیم سفید مستحکم گردانیده
از بیرون و اندرون به نسیج حریر و پردهای گوناگون

پوشانیده‌اند و آنرا بطنابهای ابریشمین محکم کرده
بدین نسق دوازده کوه را در رشته انتظام کشیده‌اند
تا بصدر مملکت و انجا در یمین و یسارش کوهستانهاست
که مستقر بهادران میدان شجاعت و موطن دلاوران
مضمار بسالت است بر انجا اساس شهرستانی دیگر
نهاده‌اند و بران حصاری بغایت منیع و بنای قوی
رفیع بر کشیده و سه طاق عظیم بر سر آن بسته که کنگره
رفعتش فرق فرقدان سوده و آستانه عظمتش گوش
گردون مالیده بیت نه بامش را نهیب از ماه و خورشید
نه بومش را گزند از ابر و باران
و این شهرستان درین مملکت بمثابت افلاک واقع

شده است از روی رفعت و تدویر و از جهت
اشتمال آن بجنود روحانیات و احتواء آن بصنوف
غرایب حرکات و عجایب حالات اجساد آن مملکت
از سه جنس اند بعضی از طرف مغرب‌اند و نسبت قرابتی
با ایشان دارند و ایشان‌را نفسانیات خوانند همه
اصحاب رای و تدبیر و ارباب تکلف و حشمت
باشند رائق و فائق مملکت ایشان‌اند و طایفه
دیگر از طرف شرق‌اند و ایشان‌را طبیعیات خوانند و
تحصیل اموال مملکت و ضبط و نسق ولایات تعلق
بخدمتشان دارد و دیوان مواجب عساکر و تفرقه
خزاین آن بامر ایشان منوط و طایفه دیگر از

اوسط عالم‌اند لا شرقیه و لا غربیه ایشان‌را حیوانیات
خوانند امرا ایالت و حکومت مملکت در اصل تعلق
بدودمان ایشان دارد و آن دو طایفه نیز بنسق
تربیت این خاندان‌اند بی مهر انقیاد ایشان پروانه
امر و نهی هیچ یک با امتثال مقرون نگردد و بی
وسیله تمشیت ایشان در آن مملکت هیچ آفریده را
مجال حرکتی و تصرفی متصور نگردد بلکه قوام نفس
مملکت مطلقا بدیشانست و روح و حیات او ایشانند
و شهرستان بزرگ که بمثابت ربع مسکون واقع
شده مستقر تخت ایالت ایشانست و طایفه روحانیا
ترا شهرستان اعلی که بر طبق افلاک واقع شده

مرکز رایات حکومت است و ایشان دو نوع مردم
اند نوعی بضبط وجوه ممالک شرق و اخراجات جوایز و
اغراض آن مشغولند و ملک ایشان خیالست و نوعی
دیگر به تحصیل خراج طرف غرب و نسق نفایس اموال
آن مشغول و ملک ایشانرا وهم خوانند و درین شهر
شش بارگاهست اوّل که از همه اعلاست
تعلق بخازن وهم دارد که اورا حافظه خوانند و او
بمنزلت مشتری واقع شده است چه شیخ را
فلکیست بمثابت زحل از همه اعلی و محیط بر همه
احاطت الکل بالاجزاء و آنرا نفس ناطقه خوانند
و بعد ازان بارگاه محصّل وجوه غربست و مرتب

اموران که آنرا مکفره خوانند و او بمنزلت مریخ است
و بعد ازان خرگاهی لطیف زده اند در میان مملکت
و ملک وهم درانجا باشد و واسطهٔ عقد ملوک درین
مملکت اوست و ازین رو بجای شمس او واقع
شده و در عقب او بارگاه ملک شرقیست که جهره
کشی وجوه عرایس آن تعلق بخدمتش دارد و آنرا
خیال خوانند و او بمنزلت زهره است و به خدای او
بارگاه حاجب الحجابست که هر دم بصورتی برآید و
با هرکه درآمیزد برآمیزد و آنرا حسّ مشترک خوانند
و او بجای عطارد است و در ملئ آن کریاس
رسولان و پیکان و مهدیان تحف و ارباب

حاجتیست و آنرا خواص پس خواند و این بجای قمر
واقع شده است تحقیق تطبیق بین العالمین اینجا مجالش
در کتاب تمهید بطلبند که اینجا بتمامه مبین گشته و
قضایای دیوان ایشان از دو گونه است یکی
مهمات خاصه شیخ است و آن عبارت از انعقاد
وجوه شرقست و اخراج خصایص خواهران سر زمین
و نظم آن در سلک لطایف حقایق غیب و درر آن
بحرین تا شیخ از ان نظم ادخار خصوص حکم نفسیه
و عقود عقاید عشره کند و یکی دیگر اشتغال بامور
مملکت است و آن عبارت از تفحص و تجسس اطراف
و اکناف آنست از هجوم معاندی و جبر بعضی از عساکر بصدد

رخنه پدید آن یا ورود موافقی و نصب جمعی
بفتح ابواب استقبال آن چه سایر اقطار
مملکت و اقاصی اطراف و اعماقش محفوف کرده
بلکه شکستگان ایشانیست و در همه راههای بام
ایشان بسته و حال آنکه بی وصول پروانه این
دیوان هیچ متحرک را مکنت آن نباشد که حرکتی باختیار
خود تواند کرد و بی حصول آن هیچکس از جای خود
تواند جنبید و این پروانه بنشان و هم باشد و امراء
دیوان تحریک و تسکین همه اعیان اجساد او باشند
و اشغال دیوان خیال بیشتر از قبیل مهمات خاصه شیخ
بود و لهذا اعنه اعتضاد و اعتماد ایشان مطلقا بقضو

أقوال دیانت نشان و افعال امانت احوال او
معطوف باشد سخن و سم در مجالس جد کمتر بسمع اصغا
تلقی کنند اقوال او بسمت کذب موسوم بود و
رای او به وهن معروف بیت

هر کو بصدق دم زند ار یک نفس بود
چون صبح روشنی جهانیش در قفاست

و از عجایب عمارات عالم دیوانخانه این مملکتست که
آن عبارت از طاق و سطانیست که بر غربی آن
غرفه ایست مسکن خازنان نفایس شریفه شرق
و از یمین و یسار آن دو دیوار مشبک وضع کرده
و در آن شبکه تعبیها عجیب درج کرده اند که تفصیل آن

مفضی بسامت و موجب ملالت بندگان حضرت
گردد چنان که متقلص و متبرخی می شود و لهذا آن
بارگاه را دوده خوانند که چون هنگام بار باشد
شیخ را و از خلوت تجرد بنیان تقدیس و تنزیه متوجه
صفه بساط انبساط تفرج و تنزه شود آن متقلص گردد
تا آن دو غرفه متلاقی گردند و رحیق لطیف
حقایق عرب در ظروف کثیف شواکل شرق ریزند
و در آن بزم معارف آیین من بنده ساقی باشم و در
اثناء تداول و تناول کوس که شیخ بلطایف فواکه غیبی
تنقل نماید که عربیه تنقل فلذات الهوی فی التنقل
این کمینه بالتفات خطاب مخصوص باشد و چون

وهم را درین مجلس راه ندهیست که باشد که ترانه

رقّ الزجاج و رقّت الخمر   فتشابها و تشاکل الامر

فکانّما خمرٌ و لا قدحٌ   و کانّما قدحٌ و لا خمرٌ

دستی بر ساز ذوق زند و مجلسیان را بپاکوبی و سپر

اندازی در آرد و شیخ را بدان خوش وقت کند

عربیه فیرقص قلبی و ارتعاش مفاصلی

بصفق کاشادی و روحی قینتی نظم

سماعی میرود در مجلس ما   که ذوقش میکند منت آسمان طی

یک قطره ازان جرعه بافلاک رسید   رقاص شدند و جمله حال آوردند

چون قوت نظری ره نورد بیان را بدین بزم نزهت

نشان رسانید آثار بهجت و انبساط در ناصیه بندگی

حضرت

حضرت واضح و لایح گشته متبسمانه بدین بیت مترنم

گشتند بیت   تاج تو افسوس که از بهر بت

جل زینک توبره از خر بهست • اعیان مملکت

یکسر گفتند استشمام روایح بلده طیبه ازین حکایت

می توان کرد یقین که بانضمام لطایف و رب غفور

تمام خواهد گشت تفصیل نمودن قوت نظری

اوضاع مملکت انسانی را بابشارت سلطان عشق

فرمان شد که دیگر اطراف مملکت و اصناف رعیت

بجملها و تفاصیلها بعبارتی موجز عرضه دارد گفت

در صدر مملکت بطرف شرقی شمالی شهرستانی بغایت

عالی و بزرگ واقع شده فضای روح افزا و هوای

دلکش دارد بیت گر اعتدال هوا حکم جانور گیرد
اگر بنوک قلم صورتی کنند نگاره از صفای
هوای اوست که مجرّدان عالم قدس را در
مطموره آمیزش های تعلّق بگل فرو رفته و از خاک
پاک او طیب طینت او که با ذیال طهارت مقدّسیان
عالم علوی را غبار اکوان فرو گرفته بیت

در خم این خم که کبودی خوش است
قصّهٔ دل گو که سرودی خوش است
تا سخن آوازهٔ دل در نداد
جان تن آزاده بگل در نداد

هر چند سطوح ظاهرش مستور بکثایف اجسام و محسوس
بعلایق اجرام است ولیکن زوایای اندرونش
مطلع لطایف انوار و مهبط حقایق آثار واقع شده
و اگر چه ظاهرا مغمور بغواشی هیولانی و محفوف
بصنوف حوادث ظلمت نشان است اما در حقیقت
مظهر ینبوعی و منبع ظهور آب حیوانست عینا فیها تسمی
سلسبیلا و حمل این بر طامات منشیان و اغراق
کاذبهٔ ایشان نکنند چه چشمه که از آنجا می آید و جوی
که ازو منشعب می شود سایر آن مملکت استفاضهٔ
حیات از ترشح لطایف آیات او می کنند بیت

ز تاریکی در آنجا یک نشان نیست
که آب زندگی در وی روان نیست

و بواسطهٔ آنکه اصل هوای این شهرستان بحرارت

مایلست و امزجهٔ اکابر بشش محروری افتاده قصبه
در طرف شرق او که مهب ریاح واقع شده است
محفوف بصنوف اشجار طیبه گردانیده اند و سایر
سکان آنرا از دیوان بزرگ اجرا میدهند که
بتعدیل هوا و ترویج آن مشغول باشند و آن قصبه منشأ
فصحاء براعت شعار و مجمع فضلاء حقایق دثار ست
در دروازه آن گنبدی ساخته اند که صدای صیت
آن آوازهٔ رفعت در گنبد گردون انداخته
و بر آنجا تختی از زر سرخ زده اند و یکی از اساطین
بلغا که لسان المملکت است و بی دستیاری خدمتش
هیچ آفریده پای در میدان بیان نتواند نهاد

بر آنجا نشسته و دو خدمتگار چابک پیش او ایستاده
و بدو کارهای کلی مفوض است یکی آنکه اکثر عرایس
حقایق غیبی و مخدرات ابکار معنوی که در شبستان
بزرگ از مکامن قوت بمجالی فعل خرامیده به
حلل الوان و حلی جواهر حدثان آراسته می شوند
بی چهره گشایی خدمتش و خادمان او بر منصهٔ ظهور
جلوه نمی توانند کرد و دیگر آنکه در حوالی او دار الضرب
واقع شده و سی و دو غلام رومی بدین شغل استادی
می نمایند

وشاقانی چو مروارید خوش آب
سمن دیدار و خندان و شکرخای
همه پر تیز و سخت و چست و چالاک

همه پاکیزه روی و چهره آرای

همه ثابت قدم هنگام کوشش

همه در وقت راحت لذت افزای

هر نقدی که بدین دروازه وارد گشت اوّلا بمحل
عرض خدمتش میرسانند اگر بمحک قبول او تمام عیار
آمد بعد ازان آنرا سکه میزنند و بسوی دار العیار
مملکت روانه میساختند و در انجا سباکان استاده
باشند ایشان بسبک و تخلیص و تصفیه آن بواجبی
قیام نمودند و نقود آن بدیوان بزرگ روانه
کردند و آن شهرستانیست بغایت لطیف و نزه
مشتمل بر انواع انهار و اشجار و محتوی بصنوف

عمّال و خواجگان هر چند بوخامت هوا منسوب باشند
الّا اهالیش همه قوی مزاج باشند و اگرچه آبش
صافی و سرد نباشد ولیکن بغایت گوارنده و
هاضم بود و انجا مستقرّ ایالت یکی از ملوک طبیعت است
و دیوان مواجب امرا و اجناد انجا دارند و از
همه اطراف و اکناف مملکت اجرا روانه کنند
تا ایشان نقود آنرا بموجبی که در دفاتر تقویم دیوانی
ثبت گشته بر چهار پایان قوی هیکل نهاده متوجه
اعیان امرا و خزاین گردانند و هر چه از دار العیار
بسکه قبول رسید بدین بخار روانه کردند باقی رابطه
ولایت زیر و آن ششم بلوکیست که در طرف شهرستان

بزرگ واقع شده مشتمل بر اجناد صنوف ثلثه
همه اصحاب قوت و ارباب شوکت باشند و در
میان ایشان تیراندازان سخت باشند و کار
ایشان دفع موذیان و مفسدان مملکت است
و دران ولایات هم از عمال دیوان بزرگ طایفه
باشند که هر نقدی که لایق سکه قبول دیوان یابند
بدانجا کشند و در صوب شهرستان بزرگ و حوالی
دار العیار دریاچه ایست در انجا نهنگان گزنده بسیار
باشند و اینها در دفع اضداد و اشرار معاونان
ایشان باشند و در طرف شمالی شهرستان بزرگ
هم جاییست معظم در انجا سپاهیان غلاظ شداد باشند

از اثر او طبیعت که کار ایشان جلب منافع و جذب
آن باشد وقتی که در دار العیار نقود کم شود ملک طبیعت
ایشانرا فرمان دهد که بشغل خود قیام نمایند و در
طرف غربی مملکت و قلعه در حوالی کهستان واقع
شده که از دیوان بزرگ آنچه نقود است روانه آنجا
میکنند و در انجا سپاهیان ایستاده هستند
که بمصفاة تخلیص یکبار دیگر آنرا نقد کرده بطرف
شهرستان بزرگ روانه میکنند و باقی را آنچه
فضلات آنست بدریایی هست در ان حوالی میریزند
و آنچه را نجست بطرف شهرستان زیر که مستقر
یکی از ملوک طبیعت انجاست و سایر امرا و اجناد

ایشان خادمان بارگاه حشمت این خاندانند و
ایشان را نیز دیوانی مستقل و اعوان و اعیان بسیار
باشند قضایای دیوان ایشان همه تدبیر فتح
ممالک و استدامت امر سلطنت حشمت باشد زمین
آن مملکت اگرچه در غور افتاده اما مهب ریاح
روح افزای نجد درین مملکت انجاست و اگرچه
بشوری و گرانی منسوب بود ولیکن در سرعت انحدار
منضم آبیست و اهالی آن هرچند اصحاب بطر و ارباب
طرب باشند ولی چون چشم دلبران در عین مستی
کمان تسلط و دراز دستی بزه کرده در فتح قلاع منیعه
و حصون رفیعه کوشند و اکابرش اگرچه چون زلف

مهوشان سبکی و افتادگی عادت دارند و
لیکن از غایت پردلی در وقت کارزار از پای ننشینند
تا سر ابطال در کمند آثار آرند و هرچند گاه یکبار
جمیع وجوه مملکت و اعیان آن بهدایا و تحف متوجه این
صوب شوند و بزم جمعیتی بیارایند و اسباب
مجلس انس راست کرده شراب شوق را در گوش
ذوق ریختن گیرند و در عین عیش و غلوای بیخودی
در تمهید مقدمات استیصال مملکتی دیگر باشند و در
تدبیر ابقای آن نوع سلطنت کوشند و اگرچه این
نوع معیشت مناسب طور شیخ و موافق اصحاب
قدسی شعار او نیست ولیکن چون این گونه تدبیر

در چنین جمعیتی صورت می تواند بست برا اینکه
او نیز در تمهید اسباب آن کوشش نماید برا اعیان و
اصحاب را بموافقت رخصت دهد عربیه
ولائک باللاهی عن اللهو معرضا　　فهزل الملاهی جد نفس مجدة
و چیزی از نقود که عمال دیوان بزرگ بدین طرف کشیده
باشند هرچه در وجه اجناد او نشند بدیشان رسانید
و چیزی که از آنجا زاید ماند بصوب کهستان غرب
روانه کرداند و آن دو کهستان است از یمین و
یسار مشتمل بر صنوف اجناد و عمال و مملو بانواع
اقوام و احشاد و همه ارباب رکاب و رجال و
اصحاب خطه و تر حال هر لحظه بمنزلی و هر شب جایی

بنیان این مملکت و جملگی اساس آن بر تمشیت این
حشم و ترفیه حال ایشان منوطست و قواعد استقا
متش بضبط این سرزمین و اصول این جبال مربوط
این مملکت از جهت طول با خرآن کوهستان منتهی میشود

تجهیز سلطان عشق لشکر معشوق را و فرستاد باستفتاح

دیار عقل قوت نظری چون حکایت وضع مملکت
بپایان رسانید و قصه کمیت اعداد و اجناد و کیفیت
احتشاد ایشان و تفرقه نقود و جواهر آن تقضی
نمود بندگی حضرت سلطنت پناهی نبای پیغام را به
فحوی عربیه　و نحن اناس نرتدی الحلم شیمة
و نغضب احیانا فنروی العوالیا ۝ نهاده او را روا

گردانیدند و در عقب عساکر ظفر مآثر فتح میامن حضرت
معشوقی را یاسامیشی فرمودند کردن سرحدها و
دروازها را باعیان امرا و وجوه ملوک بخش کرده بر
مقتضای فرمان وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون
الدین کله لله مقرر گردانیده متوجه گشتند سرحد نظر که
با وجود مناعت حصن و استواری اسوار تمر ابطال
جهان و معرکه بهادران میدان قتال و جدال انجاست
بقشون قتال چنین که مشتمل بر کمند اندازان زلف
تابدار که هریک پیر آمن دلاوران روزگارند
و کمان داران ابروان کین پیاز که هریک در شیوهٔ
جان شکاری از جفت خود طاق افتاده اند سپرد

و سرحد صماخ که از غایت تنگی مداخلش محال گر
و فرد دلیران نیزه گزار نبود بقوشون پرفسون نغمه
که در صنعت نقب زنی هریک آیتی باشند و در شیوهٔ
مقام بری غایتی رجوع فرموده کوس جنگ فروکوفتند
و سنجق کین برکردند بیت

ز حلقهای زره خون پردلان جوشان
چنانک از شکن زلف زنگ چهرهٔ یار
دل دلیران آن دم میان نیزه و تیر
برآمد خون شد و خرم چنانک غنچه ز خار

دلاوران چنین یک طرفة العین دروازهٔ نظر زود
گرفتند از یک طرف ترکان کینه جوی چشم برخم

خدنگ پرتاب مژگان و خنجر بی دریغ شیوهٔ جان
ستان بهادران پیشگاه اعتماد و اعتضاد را
بند اختند و از طرفی دیگر لشکر زنگبار زلف
با کمندهای پرتاب و منجنیق ناز و عتاب کنگرهای
استقرار و تمکینش فرود آوردند

شست کرشمه چو کماندار شد ... تیر نینداخته در کار شد

دروازهٔ سمع را نیز یکدم زدن چابک سواران
نغمه در آمد از گوشهٔ نام او رکب عراق
و حجاز نیزهای بی آهنگ فرو گرفتن حصار کردند
و از دیگر گوشه سپاهیان نهاوند و سپاهان جنگ
در جنگجویان آن مقام زده از بارهٔ حشمت شان فرود

آوردند **نظم**

مطرب اگر پرده ازین ره زند ... باز نیابند حریفان ز هوش
ساقی اگر باده ازین خم دهد ... خرقهٔ صوفی ببرد می فروش

و این دو لشکر تا در بارگاه حاجب الحجاب فتح گرده
بهم ملحق گشتند و انجا جنگ قایم گشت گاهی زور
مندان ابطال خیال جوشن شریعت پوشیده و
سپر سلف بر سر کشیده و شمشیر تغیر بکف کف و
اجتناب گرفته ایشانرا بیرون می جهانیدند و
گاهی دلاوران لشکر معشوق بناوک کرشمهای
دلدوز اینهارا در اندرون می کردند **بیت**

از زلف بهتر است سپری باید ای حکیم
تا از خدنگ غمزه خوبان حذر کنی

و هرچند عقل بفطانت رفعت مکانت بل الانسان
علی نفسه بصیرة در می یافت که بدین اسباب
و ابهت مقاومت با چنان حشمت و ابهت بهیچ گونه
صورت نه بندد بیت عقل داند که چو مهتاب رسد دست تیغ
رد تیغش نه باندازه درع قصب است

فاما قواعد تمکن ارکان دولت را بنص ان یکن منکم
عشرون صابرون یغلبوا مائتین مستحکم می گرداند
و روابط امیدات نرا بوثایق کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة تقویت می داد بیت

سیحان که در میان دریا افتاد مسکین چکند که دست و پا نزند

مشورت کردن عقل با اصحابش

در اثنای این حال قوت نظری را طلبید و احوال
اردوی عشق پرسید گفت اطوار عجایب امزاج
بزبان لا احصی تعبیر نتوان کرد و احوال غرایب آن
جز به پایان العجز عن درک الادراک تحقیقش مقصور
نیست در میان ایشان التزام آداب و رسوم
اهل تمیز نه ادبی و نه تمیزی است و ارکان
عادات مرضیه مشایخ و قواعد پسندیده ایشان
غیر مذموم و مرضی انخلاع از رسوم و عادات
معتبر دارند و انطلاق از تقییدات و تعهدات

مغتنم شمارند پس فرایض ایشان ازین بیت
که گفته اند عربیه وخلع غذاری فیک فرض وان ابی
اقرابی قومی والخلاعة سنتی استنباط می توان
کرد که چه باشد و ارکان اسلام شان ازین اشعار
که جمله را در سلک نظم کشیده اند استشعار می توان
نمود که چه خواهد بود عربیه
حجی الیک ورسم دراک کعبتی
والیک سعی والطواف وعمرتی
ابدا اذوذن فیک حی علی الفنا
یا منیتی وعلی العهود اقامتی
داری زمانی فی الصلوة بابیرها

لما غدوت ونور وجهک قبلتی
والصوم عندی عن سواک فریضة
والفطر وصلک یا مکمل فطرتی
وزکوة حسنک اننی اهدی الی
نهج المحبة من اراد هدایتی
وشهادتی قتلی لدیک صبابة
وجهاد اعضایی علیک فریضتی
واگر در استکشاف غوامض علوم دخل کنند
فی الحالة بتناقض وتنافی قایل گردند ومبنای تحقیق
بر اجتماع اضداد وتعانق نقایض نهند واگر یکی از
عقلا در قبول آن توقف کند او را بعلت تدبر

و بی ذوقی نسبت کرده حوالت آن بذوق تسلیم
کنند که من لم یذق لم یعرف خیال چون این
مقال شنید در میان در آمد که بفحوای فرموده لا
یقوم الساعة الا علی شرار الناس مصدوقه
حال ایشانست و آنکه آفتاب افق نبوت باصابع
هدایت نشان اشارت بطرف مشرق کرده که
الفتنة من ههنا درست منطبق بر اوضاع ایشان
تقدیم مراسم دیانت و اقامت وظایف امانت
اقتضای آن میکند که بر مقتضای فرموده یا ایها الذین
آمنوا اذا لقیتم فئة فاثبتوا واذکروا الله کثیرا لعلکم
تفلحون قواعد تمکن و استقرار را ممهد دارند و حطام

دنیاء فانی بر نظر همت خود حقیر گردانند بزیور گوناگون
این عجوزه غدار التفات ننمایند بیت

دنیا زن پرست چه باشد گر تو
با پیرزنی انس نگیری دو سه روز

از هجوم عوادی اجل موعود اندیشه خود را در مخاوف
طعان رزم و مخالب عقاب جنگ اندازند و بمواعید
صادقه قرآن و حدیث واثق باشند که آفتاب
سعادت دیدار حور طلوع از سایه مجاهدان صف
غزا کند و ریاحین ریاض فردوس آب از جویبار
شمشیر غازیان خورد

بیت

لقا الامانی فی صفحات القواضب
ونیل المعالی فی ادراع السباسب

وسهم چون این مقدمات بشنید قواعد قرارش متزلزل
گشت گفت بیشتر سرحدهای مملکت که موارد اغذیه
و ما یحتاج رعایا و اجناد بود فرو گرفتند امراء جوارح و
پرستکان شهرستان اعلی که پیشوایان ابطال مملکت
ایشان بودند اگر بقید آثار مبتلا گشتند بمجرد این ادله
تخمینی خیال و حجج ظنی او خود را در عرضه تلف انداختن
غبنی فاحش بود و حیفی عظیم مصراع
حیف بردن ز کار دانی نیست وظیفه آنست که
احتمال فرموده عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
در این افکار بی هنجار دخل دهند و مقهورانه گفته
عربیه رابط الجاش فی مجر العوالی شیمه خود سازند

وتقدیم

و تقدیم شرایط استقبال نموده پیش روند بیت
تدبیر چیست جز سپر انداختن که خصم
سنگی بدست دارد و ما آبگینه
شیخ ازین حکایت عظیم متغیر گشت و گفت
در غیر این قضیه ترا آزموده ایم در جزئیات
امور اضطراب ترا دیده ولی اظهار آنها درین ولا
کردن شرط مردی نیست بیت مرهم چو می نهی مزن زخم آنقدر
چون دوست نه مباش و دشمن باری
فی الحال روی التفات از اجتماع اصحاب گردا
نیده متوجه خلوت انقطاع گشت و با ندیم حدس که
اقرب و اکمل مصاحبان او بیت مطارحه کردن

گرفت حد پس گفت آنچه مرا درین قضیه روی می نماید
آنست که امر سلطنت او بی توفیق ربانی و تأییدی یزدانی
نیست مصراع بیهوده سخن بدین درازی نبود

اسیر شدن وهم و درآمدن وجود ده در مملکت عقل

ناگاه از سرحد صماخ آواز برآمد که یکی از پیشروان
گوش نغمه ساز دلاوری چنگ آورده و چنگ دلبری
ساز کرده از گوشه بیرون آمد و بکمند نقشهای گونا
گون و انواع نیرنگ و افسون وهم را جذب کرده
و برده در حال که وهم بسعادت بساط بوس بندگان
حضرت مستسعد گشت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شد
شد والی وجود داروغهٔ دره را مقرر فرمودند که بدان سرحد

روند چون آن لشکر خونخوار و داروغهٔ غدار
بران مملکت بهشت آیین هجوم کردند صدای فحوای
اذا زلزلت الارض زلزالها ، مصراع
از در و دیوار آن دیار برآمد و مقتضی فرمودهٔ
وتری الناس سکاری وما هم بسکاری از اوضاع
اهالی آن معاین گشت مملکتی که چون رخسار دلبران
بلطایف ظرایف گوناگون آراسته بود مانند
چشم ایشان منبع فتنه و آشوب شد و جایی
که چون ریاض ربیع بانواع نعیم نزهت آثار مزین
و محلی بود مثل فصل شتا مهب عواصف تفرقه
و تشویش گشت ۶ بیته

اذا دکت الارض منشور خاک

بر ایوانها نقش نطوی السما

لب بام کرده زمین بوس در

ستونها برفته ز ضجرت زجا

رفتن عقل باستقبال عشق و جاه یافتن او بعد از عزل

عقل چون دید که اسباب ابهت و حشمتش بیک باد مخالف
چون از هم ریخته شد و امرا و اجنادش بیک
صدمه لشکر عشق چگونه غبار تفرقه در میان انگیخته
گشت دست دعا در دامن اضطراب امن یجیب
المضطر اذا دعا زده بگوش جان اصغای
فحوای ففروا الی الله نمود و رقایق استظهار را

بروابط فاصفح الصفح الجمیل مستحکم گردانید شمشیر و
کفن بر کف متوجه مخیم عالم پناه گشت لسان حالش
بفحوای این ابیات گویا

عربیه

أبیات ولم أحسن وحیک مأربا

وان لعبد من موالیه مذنب

یؤمل غفرانا فان خاب ظنه

فما احد منه علی الارض اخیب

نظم

رحمت صفت خدای باقیست — وانرا که خدای برگزیند

گر جرم و خطای ما نباشد — پس عفو تو بر کجا نشیند

در حال آفتاب طلعت معشوقی از برج خیال طالع
گشته از جا و انحاء آن خطه را بر مقتضای فرموده

واشرقت الارض بنور ربها باشعهٔ بهجت و
شادمانی منور گردانید رباعیه

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
تا کرد مرا تهی و پر کرد ز دوست
اجزای وجودم همگی دوست گرفت
نامیست ز من بر من و باقی همه اوست

قلم عزل بر منشور ایالت عقل کشید رجوع قضایای
مملکت و قضای جزئیات آن بوی فرمودند تا
اعیان و وجوه آن در تحت حکومت او در آمد هیچ
آفریده را دخلی نماند پس حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق
چنان شده است که فرمان عامل معزول

و هرچند در ایام تولیت وهم پایه جاه ذوق بالا گرفت
و آوازهٔ هیاهوی عیشان بعیوق رسید فاما ترتیب
قواعد مملکت یوماً فیوماً روی در انحطاط نهاد و سر رشتهٔ
انتظامش همچون عقد پروین در اوج جمعیت و اتساق
بود مانند احوال متحیر در عقدهٔ اختلال و تشتت افتاد
و خطهٔ که چون خط خوبان اسباب جمعیت و موانست
گرد آورده بود همچون زلف پریشان ایشان بهم
بر آمدن آغاز نهاد مثنوی

شد عصمت از قفل گنجینها — خراشید از کینها سینها
خرابی در آمد بهر پیشه — بتر زین کجا باشد اندیشه

چون مصدوقه حال بعرض پایهٔ سریر اعلی رسانیدند

والی کرم را که مستوفی دیوان جود و قهرمان ممالک
افاضت وجود اوست فرمان شد که جرائد جرایم
عقل را رقم صفح کشیده تفویض وزارت آن خطهٔ
شریف بدو کنند عقل خلعت کرامت پوشید و بنسق
مملکت و ضبط آن مشغول گشت و ترجمان وقتش
بفحوای این بیت مترنم که عربیه

ومالی لا اثنی علیک و طالما
وفیت بعهدی والوفا قلیل
واوعدتنی حتی اذا ما ملکتنی
صفحت وصفح المالکین جمیل

مقدمهٔ مناظرات و مقابلات اهالی مملکت انسانی در ایام دولت و
جهانبانی حضرت سلطنت پناه معشوق

چون دیار رغایب اطوار پیکر تمام گوهر علوی
رتبت انسانی در تحت ایالت قهرمان عشق در آمد
انوار جمال طلعت معشوقی از برج کمالش طالع شد
زمان دولت و اوان جلالش را ربیع نشو آثار
در رسید و ریاض حقایق ثمار او را سراسر سبز و
شاداب گردانید بر شجرهٔ جمعیتش از شاخ شکوفه
شکفانید و چمن مرادش را از هر گوشه هزاران
گل بر دمانید بیت

تا دو چشمم بدوست بینا شد
هجر او وصل گشت و خارم ورد

شعر
بلبل زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی
می خواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی پا که آتش موسی نمود گل

تا از درخت نکته توحید بشنوی

خیال که نخل بندی موهومات آمال کردی بنشاط کلی عرایش

غنج و دلال معشوقی در آمد بیت

ز نقش بند خیالم خوش آید این معنی

که صورتی بنگارد بشکل دلبر ما

و وهم که توجه گری اضاعت اوقات شیمه داشتی

و شیون انقضاء عمر گرامی شیء او بود زبان

وقتش بترانه احوال عشاق مترنم گشت بیت

آخر بسان نای ز رشادی دمی نزد

آن دل که در کشاکش ناله چو چنگ بود

نظر که توجه قضایای جدال فنش بودی بترتیب

مقدمات وصال مشغول شد شعر

مرا بمدرسه پیش از این بمجلس درس

حکایت ادب و درس علم بودی کار

کنون بچشم غزالانه ام چنان کردند

که شب بخواب خوش اندر غزل کنم تکرار

و ذاکره که روزنامه اوقات را مشحون بحفظ صحف

صور و حقایق متفرقه و معانی متکثره کردانیدی بود

مستغرق ختم قران جمع کمالی گشت بیت

توبه داد آن چشم شاهد بازو آن شاه مرا

زانکه من وقتی حدیث پارسایی کردمی

والله اعلم انی لست اذکره   وکیف اذکره اذ لست انساه

و چشم که رو داد ادراکش هردم بر قانون دیگر بودی
و بسیط ذوقش در وادی دیگر سپردی اکنون همه
مدارک را بر ساز لطایف محبوب راست کرده
در چنگ نوازش او بر پی کند

شعر

وقتی دل شیدایی زفتی بکلستانها
بی خویشتنش کردی بوی کل و ریحانها
که نعره زدی بلبل که جامه دریدی کل
با یاد تو افتادم وزیاد برفت آنها

بصر که مسرح ادراکش سطوح اجرام کثیفه و اضواء
صقیله بودی اکنون بغیر لطایف جمال محبوب و دقایق

کمال او در نظر همتش نمی آید

عربیه

تشاهد منی حسنها کل ذرة   بها کل طرف جال فی کل طرفة

بیت

بهر چه می نکرم صورت تو می بینم
درین میان همه در چشم من تو می آیی

و سمع که دایما مترصد اخبار و اسمار بی حاصل و
مستمع احوال و اطوار لاطایل بودی اکنون بغیر از
حکایت معشوقی کوش نمی کند و جز ملامت عشق
نمی شنود

بیت

اگر با من سخن کویی ز شادی
چو مرزنکوش کردم سر بسر کوش

عربیه

فکان عذلک عیس من احبته   قدمت به و کان سمعی ناظری
و یسمع منی لفظها کل بضعة   بها کل سمع سامع متنصت

وزبان که دایم بترجمانی متفرقات حکایات و مزخرفات
روایات بسر بردی اکنون همه ذکر محبوب می کند عربیه
ویثنی علیها فی کل لطیفة بها کل لفظ طال فی کل لفظة
بیت
تو فرض کن که چو سوسن همه زبان گردم
کجا ز عهدهٔ مدحت برون توان آمد
و شم که باستشمام صنوف روایح و انواع فوایح
ملتذ می بود کنون همه نسیم خاک کوی مشکبوی او
می بود عربیه وانشق ریاها بکل رقیقة
بها کل انف ناشق کل مبتة
بیت
سودای مشک خالص اگر داری ای صبا
مگذر ز چین زلفش و فکر خطا مکن

لبس که بهرگونه مستلذات ممتع بودی کنون همه
با او دارد عربیه ویلثم منی کل جزء لثامها
بکل فم فی لثمه کل قبلة
بیت
لعل لبش شبی ببوسم من و هنوز
می لیسم از حلاوت آن گربه وار دست
فی الجمله سایر اعیان مملکت انسانی و اعوان اقامت
این بنیه لطیف ارکان ربانی که در غیاهب تفرقه
و ظلمات هموم سرگردان بودند در ایام دولت
معشوق و هنگام سلطنت او از دیجور غوایت
خلاص شده بمزایای ترقی مخصوص گشتند
و بمیامن ترشیح عواطف و مراحم آن پادشاه

مرحمت پناه بر اغصان احوال هر یک طراوتی تازه

و نضارتی بی اندازه ظاهر شد بلابل اذواق

هر یک بر شاخسار شوق بدین نغمات غزل سرایی

در آمدند **مثنوی** مگر باز سفید آمد فرا دست

که کلزار شب از زاغ سیه رست

مگر اقبال شمعی نو برافروخت

که چون پروانه غم را بال و پر سوخت

مگر سر پردی زطارم سپر برآورد

که ما را سپر بلندی در سر آورد

ع بیت ابرق بدا من جانب الغور لامع

ام ارتفعت من وجه لیلی البراقع

نعم اسفرت لیلا فصار بوجهها

نهارا به نور المحاسن ساطع

آغاز مناظره وهم با عقل و اصحابش

فاما چون وهم از ابتدای ظهور این دولت بابن مطلع

تا بشر صبح این سعادت هر لحظه بتقدیم خدمتی خود را

ملحوظ التفات می ساخت و هردم بوسیله دست

آویزی سعادت پای بوس در یافته پایه جاهش بالا

گرفت چه ازان رو که او را در دقایق لطایف تشبیه

السنه متداول این دولت و اصطلاح متعاور ایشان

بران متثبت و شعوری و شروعی بیشتر بود و عقل

مع جلالة قدره و عظم شانه ازین کمال عاری افتاده

پیش افتاد
بیت

عقل که از خافقین گوی بصارت ربود
هست بمیدان عشق اعوری از احولان

ولهذا او هم درین موطن سپر از چیز انقیاد عقل کشید با نظر که نفس ناطقه او بود در صدد مناظره می آمد با عقل هم معارضه می کرد هر مطلوبی که نظر تقوت قدسی تسلیس بنیان آنرا بر مقدمات یقینی داد که ضروری می نهاد و هم از روی تایید بقرائن ظنی و فقرات خطابی بنیاد آن پی برد و هر عقدی که عقل بسر انگشت تدبر و تامل بروابط براهین قاطعه آنرا مستحکم می گردانید و هم بیک کرشمه بهتک می کشود و روابط وثیقهٔ آن

باشعار رقیق و الحان لطیف از هم فرو می کرد
بیت

عقل با عشق بر نیاید
جور مزدور می برد استاد

و هر چند عقل بدلایل عقلی و مویدات نقلی اثبات این معنی می کرد که بی التزام تکالیف شرع مبین و ارتکاب نوامیس دین متین انتهاج طریق یقین صورت نه بندد و سلوک جادهٔ آن تمشی نگردد
بیت

کین گره از رشته دین کرده اند
پنبه حلاج بدین کرده اند

و هم در جواب آن تقریر می کرد که دست توسل در دامن اسباب زدن و پشت اعتماد و اعتضاد بر متکای اعمال نهادن در چنین حضرتی که متصرف دیوان کرم به پروانه و هب اطلاق خزاین عوارف کرده

و میکنند نظر تو سپاهکان هوشمند و راه طالبان

خردمندست — مثنوی

مصلحت وقت دران دیده اند کز تو خرد و باز تو بخریده اند

تا تو چو عیسی بدر دل رسی بی خرد و بی بار بمنزل رسی

ای عقل حکایت فروش و بارگاه محمود مشهور است

که چون سلطانرا معلوم شد که ان گدا بهوای مطبخ

عشق ایاز بهانه نیاز را وسیله اظهار سوز و گداز

ساخته ع بهانه کرده ام نانرا ولیکن مست خبازم

گفت تو با این مکنت و استعداد دست طمع در کاسه

محمودی میزنی که سماط حشمتش را پیلان کوه پیکر میکشند

ای شوربخت بارگاه محمود چه جای ندای عکست

بیت

گرت خزانه محمود نیست دست طمع

دلیر در شکن طره ایاز مکش

جواب داد که این اسباب همه اساس و مصلحت

و ساز معشوقی و آن ایاز را باشد عاشق را

چشم گریان و دل بریان اسباب است و آن سوختگان

آتش هجرانرا بکمال تواند بود — بیت

عشق بازان دیگرند و عشق سازان دیگرند

آنچه در فرهاد می بینیم در پرویز نیست

و اما ندای نمک درانجا اشارتیست که دیگ عشق ترا

نمک تجرید در بایستست — مصرع

سالک از خود صد هنر دارد تجرد بایدش

واقبل الیها وانخا مغلقا فقد

وصیت لیضحی ان قبلت وصیتی

و چندانچه عقل نجح قاطعه حظ رتبت و منزلت آدمی

گردد یعنی شرف طرق و فضیلت مسالک از غرت

مقاصد و نفاست نتایج معلوم توان کرد و کمال شجره

از ثمره ظاهر گردد این طریق که مسلوک شما طایفه

است نهایت آن بغیر از شطحات لاطایل و طامات

بی حاصل ندیده ایم و نشنیده استحصال معارف یقینی و

حقایق الهی که محصول کارخانه وجود و ایجاد و فذلک

روزنامه ظهور و اظهار است بدین طریق ممکن نگردد

و بدین گونه میسر نشود   رباعیه

چون معدن در بقعر دریا باشد

بر خشک طلب کنی ز سودا باشد

آنرا که دل و دین پیدا باشد

آنجا طلبد در که هم آنجا باشد

عنان اختیار را بدست طبیعت دادن و در مهوات

اودیه مقتضیات هیولانی و بوادی تنوعات تفرقه

جسمانی افتادن و بفحوای افرایت من اتخذ الهه

هواه راشعار خود ساختن و انگاه این را طریق

پسندیدن و راه برگزیدن انگاشتن و تمسک بمعقولات

عامه و مقولات مستحسنه ایشان کردن و مبانی قضیه

برایات اهل بطالت و اشعار منهمکان فیافی ضلالت

بر مقتضای والشعراء یتبعهم الغاوون نهادن بحر غرور
مواجس نفسانی و تسویلات غوایل شیطانی ع
محلی دیگر نخواهد بودنش عربیه
وغرک حتی قلت ما قلت لابسا
به شین مین لبس نفس تمنت
مثنوی
مرکب این بادیه دینست و بس
چاره این کار همینست و بس
قدر دل و پایه جان یافتن
جز بریاضت نتوان یافتن
و هم باز از سر ظرافت در صدد جواب می آمد که
از برای اختبار طریق فکر شرف مقاصد کردن

و بسبب اختیار نفایس حوایج و ادخار آن احمال اعمال را
بر مراکب تند اعمار نهاده متوجه حلقه سود پرستان
بازار زهد و عبادت گشتن کار پیش بینان عالم اسباب نیست
مصراع لاابالی را چه پروای این بازارست بیت
ای همت عیسی دم از دوری مزن
من غلام آنکه دور اندیش نیست
تمسک باذیال الهوی و اخلع الحیا
وخل سبیل الناسکین وان جلوا
و اما حکایت اکتساب جواهر حقایق و اکتناز درر معارف
توان دانست که بمساعی خطوات افکار و اقتناص مخالب
انظار چه مایه شوارد حقایق را در حیطه ادراک توان آورد

یا بوسیله این جوارح جزئیه و قوای بتر ایشان چه قدر
لطایف معارف از هوای فضای اطلاق افاضت
شعار در چنگل اشعار آید

بیت

ز سعی ما چه گشاید تو ره بجوی چشم
که چشم سعی ضعیفست بی چراغ مراد است

مروی انست که از سر اخلاص دست استمداد را
از سایر تعلقات و تبعات شسته بسوی سماء وهب
برداری و از انجا استدعای مطالب کنی که بزرگان
گفته اند الرجل من یاکل من فوقه لا من تحته از جمله

بیت

گدایی در میخانه طرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

مقدمهٔ مناظرهٔ وهم و خیال

تا قضیه بآن انجامید که شیخ در وقتی که حضرت
سلطنت پناه معشوقی ببساط مباسطت کهترین او را
بپارگاه مخاطبت بار داد و در طی رفع اوضاع مملکت
و عرض اختلالی که در مبانی ضبط ان بسبب وهم
واقع می شود حکایت جرات که او را شد و
جسارتی که در هر باب می نماید در ایام این دولت
بمسامع علیه رسانید یعنی پیشتر از انکه آفتاب
لطایف تاب حضرت معشوقی سایهٔ التفات بر این
خراب آباد اندازد سر آفرینش شغلی که منوط بوی بود
و در حوصله اقتدار او همان قیام می نمود سراپنه سایه

اوضاع مملکت در رشته انتظام بود و اکثر احوالش
بر نهج استقامت می‌گذشت کنون بیمامن وفور
عاطفت و شمول مرحمت مخدومی نهال دولتشان
بالا گرفت و بنیاد سرکشی نهاده پای جسارت
از گلیم مرتبه و قدر خویش پیش میکشند سیما وهم که
پیشتر ازین بغیر از اشراف دیوان حرکات و نظر
در جریات آن معانی که بدو تعلق دارد در هیچ
قضیه دیگر دخل نداشت و هرچه در تحقیق کلیات حقایق
و تبیین امهات دقایق خیال را ازان رو که انشاء
دیوان تصویر و تمثیل تعلق باو دارد و لطایف
معانی خفیه بی وساطت کثایف قوالب صوری

عرصه تحقیق و تبیین نمی‌تواند شد پیشتر کی ازو دخل
داشت و او نیز هرچند سر از طوق مطاوعت بپیچید
الا هرگز پای از دایره ادب بیرون ننهاد و در مقام
مقاومت نایستاد بخلاف وهم که با وجود قصور
رتبت و قلت بضاعت در امهات حقایق
و کلیات ابواب معارف بدعوی معارضه
پیش می‌آید

عربیه

اعلمه الرمایة کل یوم　　فلما استد ساعده رمانی

و بدتر آنکه قضایایی که بدو رجوع رفته پس پشت
اعراض گذاشته مهمل می‌ماند اگر انحرافی در قامت
استقامت احوال مملکت پیدا شود از ین ممر خواهد بود

مصراع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد

چون این خبر بدین کیفیت بعرض پایهٔ سریر رسید
در حال باحضار وهم وخیال فرمان شد پرسید از ایشان
که سبب تقاعد شما از اشغال خاصهٔ خویش واهمال در آن
چیست وموجب تجاسری که شیخ از شما شکایت
می کند از کجاست وهم اولا بجواب مبادرت
نمود که پیشتر از آنکه آفتاب طلعت پرتو دولت
معشوقی این سرزمین را باشعهٔ واشرقت
الارض بنور ربها منور کرده اند همه در غیابت تفرقه
سرگردان گشته منتظر لمعهٔ از مشرق خدمتش
می بودیم وبدان قناعت می نمودیم کنون که بمیامن

اشراق آن مهر دولت واقبال ذرات وجود ما
از حضیض بعد باوج هوای مراقی قرب جولان نمودن
گرفت بفحوای

عربیه

فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل شعار
روزگار ما شد از سایر شواغل متفرقه
غافل وذاهل مانده ایم

بیت

سعدی از این پس که راه پیش تو دانست
گر ره دیگر رود ضلال مبین است

عربیه قد اشرقت الارض بنور الراح
فاستغن بصبحها عن المصباح

خیال گفت نقد سخن را در چنین حضرتی که بهرج جواهر

و اعراض کونین از راه بحث خدا می کرد و خالص
از شوایب تکلف و تلبیس و صافی از غوایل تصلف
و تدلیس بعرض باید رسانید **مصراع**

تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

حال آنست که این مایه قابلیت و استعداد که در تابه
سریر کونین صریر در صف غلامان آن حضرت
بدان رقم قبول یافته ایم از یمن تربیت عقلیست
و مساعی جمیله خدمتش در وقت فطام از دایگان
تجنب نمودن و در حین اقتطاف ثمار از باغبانان
تجافی جستن نشان وخامت خاتمت و سوء عاقبت
باشد **لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی**

شدید

بیت

دوام دولت اندر حق شناسیست
زوال نعمت اندر ناسپاسیست

مدتیست که خدمت و همی آنک رجوع امری
خطیر بدو رود و یا مستحق تربیتی متعهد بها شود مجرد
آنکه گاه گاهی در مجالس لهو خود را عرضه فراح ندما
مجالس و ضحکه محافل ایشان میگرداند بی از فرمان
و اذعان شیخ کشیده پای در دایره تجاسر بر
مآل می نهد و در مقام مقابله و معارضه می ایستد
و از فحوای فرموده رحم الله **امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره**
غافل گشته خود را بدان متحلی نمیکند لا غره و از

و از سنت قدیمه وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا
معلوم می شود که دایره استکمال را از این
تقابلات چاره نمی باشد بیت
درین چمن گل بی خار کس نچید آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبیست
و من بنده هر چند از خدمت شیخ مقصرم فاما
سبب آن چون اشتغال باشغال خزانه ملبوسات
خاصه سلطانی و تمهید اسباب آنست که بر مقتضای
کل یوم هو فی شان بیت
هر نفس جامه دگر پوشد هر زمان خانه دگر جوید
هر آینه معذور خواهم بود و هم چون این بشنید

گف

گفت این قضایا که تو ایراد کرده همه مستدلات
نیست و این مقدمات یکسر سبب الزام تو می شود
چه حکایت تلبیس و تدلیس بدانست که فن کیست و
شیوه شید و دروغ ظاهرست که شیمه که خواهد
بود الاناء یترشح بما فیه بیت
ما نظر بر روی او از راه معنی کرده ایم
هر که ما را بسته صورت شناسد غافل است
فاما قضیه بی مروتی و ناسپاسی در حق کسی
موجه باشد گفتن که بعد از بلوغ درجه اوج
قرب و وصول مرتبه اش بشرف عزّ دوستان را
در حضیض بعد بگذارد و یاران را در وبال ذل فراموش کند

ویاد دنیارد شخصی که با وجود استجماع اسباب تمتع
واحتظا واستحصال مواد تفرد واستغنا یکدم
پشت ارادت بر متکای استراحت نزند بلکه در احیا
تشمیر اذیال توجه از ساق سعی نموده در میدان
جد واجتهاد بتکاپوی آن باشد که اقران حلقهٔ
مذاکره واعوان زمان تحصیل واستفاده را
نگذارد که اوقات شریف را بر سمان اقوات
قدیمه محصور کرداند وبدان اغذیه معهود قناعت
نمایند که

بیت

بغداد همانست که دیدی وشنیدی
رو دلبر نو جوی چه در بند قدیمی

وایشانرا بسماط نعمتهای تازه ولطایف مستلذات
بی اندازه صلا زند وخودرا از وصمت شر الناس
من اکل وحده مصون دارد ونسبت او ازین معانی
دور باشد بلی آنک ایشانرا باعتکاف
زوایای عقاید تقلیدی تحریض می کند واز ترقی
بمعارج تحقیق مانع می گردد ظاهرا بدین نسبت اقرب
وبدین سمت انسب باشد

بیت

لاله ساغر گیر ونرگس مست وبر ما نام فسق
داوری دارم بسی یا رب کرا داور کنم

واما حکایت تصلفات ترهات اهل دنیا وتجوهات
بی توجیه ایشان نزد قلندران به لکه بصیرت و

بازندکان قمارخانه وایا فستگی و توجهات اتصال
ما آتش ن قدری چندان ندارد بیت

پیش جو بخرم طاق خانقاه و رباط
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبیست

ولو عزیها الذل مالذ لی الهوی
ولم تلک لولا الحب فی الذل عزتی

هرچه قصه اعراض و بی التفاتی حضرت سلطنت
بناسبت در چشم سوختگان همان عین اقبال
و التفاتیست عربیه

جوروا وصدوا وابجروا امضاکم
وتباعدوا اما شیتم وتجنبوا

فالجور عدل منکم وصدودکم
وصل وبعدکم لدی تقرب

عاشق و سوز جگر و زذوق عالم بیخبر
مرغ آتش خوار لذت کی شناسد دانه را

چون خیال مقال و سهم را بدین منوال بشنید باز
در معرض آمد و گفت مجلسی را که از سوای صفای
اوست که آب حیوان در خاک ظلمات افتاده
و از رشک لطافت او که گل در آتش حیرت
عمر گرامی بباد داده مگدر شوان ساخت بیت

ای همنشین مجلس خم سینه پاک دار
کاینه ایست جام جهان بین که آه از و

طریق آنست که این مسلک سآمت انجام مناظم
را سپری کرده طی مسافت کنیم یا و بگو بعد از تسلیم
مقدمات که این گونه فضایل و کمالات که گوهر
تاج افتخار ساخته و بدان وسیله بر سروران
که تا غایت در پایه خدمت بپای ادب استادگی
می نمودی اظهار سرافرازی و مسکنی نتیجه کدام
قیاس شد از اقیسه اسباب موصله و امور معتبر
چه درین مزرعه حوادث زار و این چمن وقایع تا ار
بی آبیاری اسباب صوری هیچ ثمر بر شجر
ظهور نمی روید

عربیه

الم تر ان الله قال لمریم
وهزی الیک النخل تساقط الرطب
ولو شاء ان تجنیه من غیر هزها
جنته ولکن کل شیء له سبب

دهقان سال خورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

بر پیش بینان شاه راه هدایت و نقش خوانان
الواح آگاهیت پوشیده نماند که بر مقتضای فرموده
الفاتحة ام الکتاب از مبدا ظهور در وجه استعداد
مرآفرین استدلال بر کمال عاران آن می توان کرد
و از ابتدا طلوع کوکب وجود هر کس استشعار
بر منتهای صعود او بمعارج شهود می توان نمود

در غوره بین مل را در غنچه بین گل را

در جزو بین کل را کی نباشد اهلیت
در وقتی که بحلقهٔ استفادهٔ شیخ مبلغ خصال هر کس
از ندب حقایق ظاهر می شود و سهام افهام
هر یک از دیگری ممتاز و معین می شود بر همگنان ظاهر
بود که در میان صاحب قدح معلا کیست و آنکه تابه
خزانهٔ شعورش مقصور و محصور بر بعضی از جهات
معانی می باشد و از ظرف کلیات معارف
الهی و جزئیات صور نامتناهی بالکل معزول
و محروم که

بیت

پری نهفته رخ و دیو در کرشمهٔ حسن
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبیست

چون وهم مقام خیال فهم کرد کفت سلوک جادهٔ ادب
داب سجاده نشینان خانقاه سلامت و شیوهٔ
پیش بینان شاه راه استقامت است خاکساران
کوی مذلت و بی نوایان بازار ملامت را سپردن
طریق ادب بی ادبیست و خود را این مرتبت
نهادن بی رویست

نظم

ادب عشق جمله بی ادبیست
طریق العشق کلها اداب
ز من که عاشق و رندم ادب نخواهی دید
چه جای زرگری آنرا که کیمیا آموخت

و در باقی حکایات باز همه مستدلات این سرگشته
ایشان نموده و بمقدمات این شکسته استدلال جسته
چه همه مدعای این هیچ بن هیچ آنست که پرتو اشعهٔ وجود
آفتاب طلعت حضرت معشوقی ذرّه سیان در هوای
جولان نموده و در فضای ظهور طیران بیت

آفتاب رخش چو کرد ظهور
هر که او ذرّه بود مظهر گشت

سایه مبصرات بدیگر اضوا محسوس شوند فامّا ذرّه
جز بآفتاب ظاهر نشود ظهور همه عالم بآفتابست
فامّا ذرّه دعوی دیگر میکند عربیه

کل من فی حماک یهواک لکن   انا وحدی بکل من فی حماکا

مصرع همه خوانند نه این نقش که من میخوانم

و هم ازین حرف حال هواداران خاک ملامت
و سرگشتگان بوادی خلاعت و شناعت می توان
خواند که زمره رُبَّ اَشعَثَ اَغبَر بر قامت اُوضاع
ایشان درست آید بیت

ایشان دارند دل من ایشان دارند
ایشان که سر زلف پریشان دارند

و آنکه ظهور هر چیزی منوط بر رفیقه نسبیست از
اسباب شروع در بیان آن نه طور این مجلس است

نی شکر گو ز کجا میرسد   در شکرستان بنی که کجا میرسد

عربیه خذ من البحر اللآلی و من البحر الذهب

واقبل الحکمة ممن قالها یا ذا الحسب

عجب ترا انک بعضی از اصحاب که نسبت با خدمت

خداوندی در صدد خدمتکاری بوده‌اند از ین حال

متنبه شده اند و درین ذوق با پای سر و پا پایان

دستیاری میکنند و خدمت شما با وجود احتیاز

فنون علوم و اکتساب صنوف کمالات

ازین معنی ذاهل و ازین حال غافل و لاغیه و

ع در عشق ازین بو العجبیها باشد عربیه

والهوی یاتی بکل عجیبة آغاز مناظر سمع و بصر

چون سامعه این قصه بشنید داعیه واعیه اش در

حرکت آمد تا همگنان را بشنواند که مودای این عبارت

چیست و غرض ازین کنایت کیست گفت بلی تا

همایون سایه چتر همای خاصیت بندگی حضرت

معشوقی این گوشه را بظل رافت مزین ساخته

و صغیر و کبیر را بصنوف عواطف و نوازش نواخته

ریاض مراقی هر یک را طراوتی تازه داده و گلبن

دولتشان را نظارتی بی اندازه بخشیده عربیه

و حقک ان النخع اصبح ترابه

عبیرا و کافورا و عندا نه زندا

وما ذاک الا ان مشت بجنابه

امیمة فی سرب فجرت به بردا

جمعی که غذای قوای ایشان جز از علایق عوارض

جسمانی و کثایف هیولانی بنودی کنون همه متناول
لطایف حقایق روحانی و تذول کؤوس مشارب
مصفای نورانی مشغولند و ابانی که فحوای عربیه
وان فی بجوا فذلک یوم عید   وان نحروا ففی عرس جمیل
صورت حال داشتند کنون ترانه بزم جمعیت
شان همه اینست   بیت
ما که از دوست روح قوت خوریم   کی غم سود عنکبوت خوریم
و طایفه که مطاف نزه ایشان جز بیغوله اعراض
اجسام و زوایای اطراف محسوسات نبودی کنون
چراگاه شان همه در فضای فسیح و جنة عرضها
السموات والارض می باشد   بیت

بوسیدن دست تو در آورد بما جان
در قلزم دست تو گهر آب حیوتست
و من بنده هرچند باختیار انزوا و گوشه نشینی
پایه جاهم از پشتر شما کمتر افتاده فاما در وقتی
که هنوز نقاش قضا فضای وجود را پیرنگ
این پیان لطایف ارکان نکشیده بود جان من
بیت
بنیرنگ پراین دیر نایم بود و با فسون او مفتون
هنوز آدم خاکی دم از عدم میزد
عربیه   که جان من در خلوت سرای غم میزد
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

جواب گفتن باصره سمع را

چون سامعه مطیعه بیان را درین معرکه حقایق
جولان جهانید و میدان خواست کمند رقیقه
مقاربت و رابطه نسبت تقابل باصره را در
درصدد مناظره کشید گفت وظیفه مروت
و مردمی و قانون حفاظ و جوانمردی اقتضای آن
میکند که از جمعی که پا ها رضیع لبان تربیت
باشند تجنب بجویند و با کسی که بعیان رشحات
التفات هدایت افاضت او از درکات
غباوت و غوایت بمعارج ادراکات ارجمند
رسیده باشند دعوی حلقه بندگیش در گوش

جان کرده غاشیه خدمتش را بر دوش افتخار
کشیده باشند تجاسر ننمایند و فحوای این اشعار
شعار خود نسازند ۶ بیت

اذا ما اقتنی العلم ذو شرة   تضاعف ما ذم من مخبره
وصادف من علمه قوة   یصول بها الشر فی جوهره
وصار عدوا للاخوانه   وینفعا حبا لهم علی معشره
بران کهتر که با مهتر ستیزد   چنان افتد که هرگز بر نخیزد

چه هر که در چنین بارگاهی که آستان قدرش
زمین و زمان را قدر کاه برگی نیست و عیار غباری ندارد
بتقادم ایام عمر و تمادی اعوام او آستین
مفاخرت جنبانند و دامن تبجح افشانند او را چه حد

آن باشد که در معرض اعیان این حضرت درآید

و این کلمات بسراید **بیت**

هرگز گردش سپاهان بود ‌‌‌‌ ‌ پر نبود که شیرخوان بود

خط کردن سامعه بصر را

چون سامعه این مقدمات بشنید پنبهٔ غفلت از
گوش کشیده بزانوی مجادله درآمد که سخن من با جمعیست
که ازین منازل فریبندهٔ صورت گذشته باشند
و بسر حد معنی راه یافته وازین قطعهٔ پرخطر مجاز
خلاص گشته در صفهٔ رباط تحقیق بار استراحت
انداخته **بیت**

اهل یقین طایفهٔ دیگرند ‌ ما همه پاییم اگر ایشان سرند

مصرع اطرق کرا ان النعامة فی القرا

بزرگتر از درین مجلس حاضرند و بدین تأمل
ناضر حیف باشد که بمجرد آنکه چندی از زخرفات
گوناگون صوری در حوزهٔ ادراک آری و گرد سر
گوی این گنبد عجایب برآیی و بعقوش ظاهر آن
فریفته گردی و از نفایس حقایق که بدان منطوی است
بی بهره نشینی خود را در چنین انجمنی که دانشوران
کونین سرگردان رموز لطایف کنوز اواند
در معرض زبان آوری آری و آنکه دعوی
بصارت کنی **بیت**

همه اندر زمن بتو اینست ‌ که تو طفلی و خانه رنگینست

دلیل گفتن باصره بر تعظیم شان خویش و تحقیر سمع

باصره چون دید که سخنان سمع از سر تجبر و تکبر می آید
گفت مایهٔ مفاخرت تو بر من ندانم چیست و این
زیادهٔ سروری و عظمت از کجا ست اولا درین
ایوان اعتدال بنیان انسانی که باشارت معرف
احسن تقویم هر کس را جایی و جاهی معین گشته
پیشگاه صفهٔ ظهور که جای اعیان مجلس و صدور باشد
متکای منست و مطالعهٔ لطایف جمال که قصارای
مطالب و مآرب ارباب کیاست آنست
کار من بیت همه شب خدمت سلطان خیال تو کنند
این دو لالای سیه در حرم بینایی

و جای تو دایم گوشهٔ خمول و پس پشت اعراض
باشد و کار تو همه حکایات گذشته و
قصه‌های فرسوده گشته بیت
افسانه‌های خسرو و شیرین ز حد گذشت
ما و حدیث عشق تو کاینها حکایت است
و ثانیا آنکه اختیار مشتاق مسافرت و ابتهاج
طریقهٔ سیر و سلوک که راه مسترشدان مراقی
فضل و افضال و نشان وایافتگان جواهر کمالست
دأب این سرگشته است عربیه
انّ العلی حدّثتنی و هی صادقة
فیما تحدّث انّ العزّ فی النقل

لو کان فی شرف المأوی بلوغ منی
ما فارق الشمس یوماً دارة الحمل
زلف مشکینش که سرگردان او شد عالمی
جز بدست باد سرگردان عالم گرد نیست
و چون خدمت سمع برگزیای ارادت از گوشه
انزوا بیرون نهاده و پی نهد مرا بینه با مثال
این کلمات رعونت انگیز معذور بود و این لاف‌های
عجب آمیز ازو عجب نماید بیت
بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغایی
و با لشا انک غایت مرتبه که حوزه ادراک تو بدان

رسد و مجال قوت تصرف تو گرد دیگ دو
فرسنگ پیش نخواهد بود و از مرکز کره خاک تا محیط
افلاک میدان تیغ و قلم منست و ابعاد انک نصیب
من همیشه از خوانچه قرب و مایده حضورست و
قسم تو همه از مطبخ بعد و دیگ غیبت بیت
اگرچه چون رگ گردن بتن نزدیکست
خدای دور بود از بر خداوندان

سامعه گفت هرچه حکایت صدارت صفهٔ کون
و تقدم مراتب ظهورات آنها خبریست که تعلق
بحضرت سلطنت پناه معشوق دارد بیت

عاشق خویشی تو و صورت پرست

زان چو سپهر آینه داری بدست

ما زمره خاکساران کوی عبودیت و انکساریم پایه
افتخار ما از تاج تقوی ترک الفقر فخری باشد
و سکی مباهات ما ان از زین ملامت بخیه احینی مسکینا
وامتنی مسکینا تواند بود بر صدر صفه صوفی خرامیدن
و در مجال کمال ظهور تبختر کردن نه کار عاشقان
باشد

آن قصه شیر نیست ز فرهاد نجویند بیت

صدر عشرت که وایوان بشما ارزانی

ما فقیریم و گدا و بر مغان ما را بس

و اینک گهی اشتغال بقصه های گذشته می نمایی

حال انست که داب اهل کمال نیست که در امری
که شروع کنند بشطری ازان اکتفا نمایند و استیفاء
ابواب آن نکنند

ولم ار من عیوب الناس شیئا

کنقص القادرین علی التمام

چون مطمون زمان که مزرعه عجایب ارتفاع و
باغ لطایف اقطاع عالمیست در حوزه ادراک
درویشان در آمد حیف بود که از محصولات
آن بنوباوه سریعه الزوال حال اکتفا نمایند
ولهذا نظر همت بران گماشته شد که از ثمار
از هار ماضی و استقبال هیچ فروگذاشت نرود

و این حوصله هرکس نخواهد بود بیت

چه تاب مجلس دریاکشان عشق آرد
تنک دلی که بیک جرعه بیخبر گردد

این حال زمانست و ازان مکان که دعوی مسافرت
میکنی بعینه همین سبیلست و همین نسبت
احاطت ثابت چه حوزه تصرف تو بغیر از
تنک خطه مقابل نیست مادام که حاجبی و حاجزی
نباشد و مع ذلک هر حکمی که کنی همه فیه ما فیه باشد
و محل تشنیع شیخ و تکذیب اصحاب قدسی شعار
او بود بیت نیست جز صدق دلیلی ره مومن بخدای
ور کسی را به ازین هست دلیلی قل هات

و حکم ادراک درویشان بسایر جوانب محیط است
و هیچ آفرین را زمره ان نیست که دست کف
و منع پیش دارد و احکام احکام ایات این
شکسته کاران هرگز مشوب بتوهین پنهان نگشته
و ملوث بدروغ و خیانت نبوده

راست رو باش هر کجا که باشی چون تیر
ور شوی کج چو کمان لایق قربان باشی

و انک گفتی پای از کنج انزوا بیرون ننهد
این خود از جمله دلایل کمال ابهت و تمامی اسباب
حشمت و عظمتست که سایر امور نیز مساعی او و اقدام
او بر نهج انتظام باشد مثنوی

از تو نیاید بتو هیچ کار یار طلب کن که برآید ز یار
هست زیاری همه را ناگزیر خاصه زیاری که بود دستگیر

واما قصه سعت مجال وضیق آن معلوم شد
که چونست وانک همیشه نصیب او نوال وصالست
و قسم درویشان در بعد این همان حکایت اولست

نظم

ما ز بهر سوز هجرانیم کی با هم وصل
دوزخ آشامان کجا و شربت کوثر کجا

مگس قند و پروانه آتش گزند هوس دیگر و عاشقی دیگرست

اجوبه نظر ادله سمع را

نظر باز گفت تقدم که گفتی ان تقدیم حضرت
معشوقیست و رشحات التفات حق افاضت او

وگرنه ماکدامین خاک باشیم
کزان همچون ورق حرفی تراشیم

اگر بر مجالی ظهور تبختری می بینی آن همه آثار غنج
و دلال آن متبخترست و اگر بر منصه ظهور خرا
میدنی می یابی همه ظلال حسن و جمال او
بلک خود عین اوست

نظم

چو آمد یار ره رویم که باشیم من که باشم من

روی صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت
شاید نفسی سایه بران صحرا شد

لا ترم فی شمسها ظل السوی
فهی شمس و هی ظل و هی فی

واما تضییع صرف اوقات در استیفاء

ماضی واستقبال حال آنست که آن فعل نا نقصان

معقل العین است که دیده بصیرت را بر تطلع

احوال ازمنه معدومه دارند و خلاصه فکر بر استعلام

کیفیت آن گمارند و نقد وقت را که بدان سرمایه

سعادت ابدی توان اندوخت در وجه نسیه

اعمار صرف کنند   عربیه

ما فات مضی وما سیأتیک فأین

قم فاغتنم اللذة بین العدمین

ای بیش ز هر دی امروز تو برخوردی

وی زاهد فردای فردات مبارک باد

با آنکه این خود نه از شماست بلکه از دولت

ملاقات حروف و کلمات حاصل میکنید

واین نیز همچنانکه سوار بر شما کعجلة الراکب وقبسة

العجلان می گذرند و افاده این معانی میکنند

شما را در خانه مردم ماحط رحال و بسط مجال کرده

ساکن و متمکن می نشینند هر کرا از ناموس اضاعت

اوقات می باشد با استعلام جزئیات و استفاده

آن مشغول می شود   بیت

کند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار

که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نه گورش

وانگه طریان حجاب مانع ادراکات می شود

شک نیست که حجاب و منع اهل قربت و
محرمان خلوت خطاب را تواند بود
پس گردانان بیابان بعد و محرمان مهامهٔ
غیبت را حجاب و منع صورت نه بندد
المخلصون علی خطر عظیم نزدیکان را بیش بود حیرانی
و اما هرچه حکایت فیه ما فیه است مگر نکته عربیه
هذا ما تراه ودع شیئا سمعت به
العین صادقة والسمع کذاب
بگوشت برسید الحق ازین معنی فحوای الشیخ
یحکی عن کیسه صورت صدق و ریا فته و
مثل المؤمن مرآت المؤمن روی نموده وانک

دعوی کمال ابهت و حشمت کرده چه مناسبت
با خاکساری آستانه استکانت دارد که اساس
سخنت ازانجا بود و مبنای بحث بران ع
خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس بیت
بر سر یک رشته قرارت نیست
جز بتردد سر کاریت نیست
با آنکه کسی درین سر کوی بیوی می‌رسد که چون
نسیم گرد آستانش بسر گردد و دردمندی درین
گوشه برادی رسید که چون نغمه زمان زمان
بهوای بزم نیازش از پای نشنید افسرده گان
کنج سامت و بی دردان گوشه زاویه سکون

و ملامت را ازین لذت چه خبر عربیه

اقول لجارتی والدمع جاری
ولی عزم الرحیل عن الدیار
ذرینی ان اسیر فلا تنوحی
فان الشهب اشرفها السواری

دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بامراد بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار در سر همت کنیم سر

مناظره و مقابله عاشق و معشوق و مقالات ایشان

چون مواقف خان ایوان حضرت سلطنت پناه معشوقی که بغیر از حاجبان سرور و صفا دیگری را بار قبول نباشد و بجز مقربان خلوص و ولا هیچ آفریده را صلاحیت توسل بجناب جلالش نی بخاشاک مناظرات کدورت آثار و غبار مجادلات آلایش احوال آلوده گشت

مواطن افراحی ومزنی اتراحی
واطوار اوطاری وما من خفی
مغان بها لم یدخل الدهر بیننا
ولا کادنا صرف الزمان بنکبة

جایی که بدی نغمه چنگ و دف و نی
پر شد ز دد و دام و درد اکنون پی

لاجرم فراشان غیرت را فرمان شد که بجاروب
جبروت گرد آمیزش اکوان و قاذورات
حدثان از درگاه کبریا بروبند بیت

باغ پر از گل سخن خار چیست
رشته پر از مهره دم مار چیست

فی الحال غمام ظلام افق محنت انجام مملکتشان
فرو گرفته باران هموم و غموم بر ریاض بهجت
و دولت ایشان باریدن گرفت بیت

بارید بباغ ما تگرگی / وز گلبن ما نماند برگی

چو بر ولایت دل دست یافت لشکر عشق
بدست باش که سر باید ادا دریغا نیست

عودونی الوصال ثم جفونی
یا لقومی قطع العواید صعب

کیفیت استیلای جنود غیرت بر مملکت عاشق و خرابی ایشان

داروغهٔ درد که حکومت آن ولایت ابتداءً
بدو مفوض بود دست تعدی و استیلا دراز کرد
حاکم حزن که سرخیل سپاه سوز و آه است و خانه
برانداز و ابیضت عیناه از راه رها وی بسرحد
صماخ فرود آمد و آتش تشویش در نهاد و هم نهاد
امیر اشتیاق که همعنان جنود فراق و نجوای
ازطرف دیگر سیلاب
اضطراب در خانه خیال انداخت مصرع

در آب و آتشم من از دست دیده و دل عربیه

فطوفان نوح عند نوحی کادمعی
وایقاد نیران الخلیل کلوعتی
فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی
ولولا دموعی احرقتنی زفرتی

فی الجمله جمعی که از باد نخوت و تعین سر تکبر
به عیوق کشیده بودند و کلاه مفاخرت بر افلاک
انداخته بیک صدمه جنود هجران دود وجود
حرمان در خاک مذلت و خواری پست
گشتند و ریاض جمعیتی که هوای بهار انبساط
آثارش بفحوای فانبتنا به حدائق ذات بهجة منور

گردانیده بود بوزیدن نسیم سموم انقباظ احوال
موادی فاصبح هشیما تذروه الریاح بر صحایف اوضاع
واضح و لایح گشت

برآمد بادی از صحرای اندوه
فرو بارید سیلی کوه تا کوه
غباری بر دمید از راه بیداد
شبیخون کرد بر نسرین و شمشاد

سبب آن خراب فاما دوحه وجود این شجرهٔ
جمعیت افغان هر چند بهبوب نکبای حرمان از
لطایف ازهار صوری عاری ماند و لیکن از
خبایای زوایای اکمام شهودش حقایق ثمار

معنوی سر بر زد چه با وجود تراکم غواشی
هیولانی و تکاثف سحایف مراتب امکانی
لطایف معارف الهی امکان ندارد که از نهال
کمال انسانی ظاهر گردد مصراع
ودون اجتناء النحل ما جنت النحل بلی بعد از
یک چند تعینات کونی و تصادم اسقام آلام
و غرام و تمادی امراض و اعراض اعراض روی در
انهاک و نزاری نهد هر آینه بروز این معنی
از مکان خفا بصورت ظهور آن میسر گردد
چنانچه مرتبه کمالش از قوت طفولیت ببلوغ فتوت
فعلی رسید و رتبه جانش از صفت قابلی عاقلی

به صفت فاعلی عاشقی فایز گردد چنانچه زبان
این حال از آن مقال تعبیر نموده که عربیه

وقد برح التبریح بی و ابادنی
وابدی الضنی منی خفی حقیقتی
فاظهرنی سقم به کنت خافیاً
له والهوی یاتی بکل غریبه

جز خیالی ز تنم پیش نماندست ز درد
بلکه آن نیز خیالیست که می پندارم

القصه چون خلعت مستعار تعینات کونی
از قامت اعیان وجوه مملکت انسانی بدست

صد و جفاء حضرت معشوقی منخلع گشته یکروی
توجه سوی عدم آباد اصلی نهادند و ژنده فقرا
و استکانت پوشیده بر سر کوی این نو خاسته
معنوی که از سر حد عشق رسیده و این نیر وجودی
که از مطلع اطلاق طالع گشته و در السنه عامه و عرف
جمهور همان است که بعشق موسوم است در خاک عبودیت
بپای خدمت استادند و زمام اختیار را
مطلقا بدست خدمتش سپردند **نظم**

رفتنی رفت بعد ازین ما را — گر کنه کار داری ام معذور
من و آن دلبر خراباتی — فی طریق الهوی کما یاتی

فاما چون عقل در میان ایشان بکمال تقدیس و
منزه تمنا زبود و بنسبت آن معنی عشق مدتی
در مقام مقاومت و مقابله ثابت و راسخ بوده
بحکم خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام
در بن ولا بنظر توقیر و احترام ملحوظ گشته
در مجلس مقاربت و مراقبت ببساط منادمت
مخصوص گشت و در اکثر اطوار امور راه مسا[illegible]
و مشاورت یافت **عربیه**

فنادمت فی شکوی النحول مراقبی
بجملة اسراری و تفصیل سیرتی
ظهرت له وصفا و ذاتی بحیث لا
یراها لبلوی من جوی الحب ابلت

چون اوست که ترجمانی معانی غیبی بخارج عیان و
آئینه بیان اقتضا میکند بعد از انکه بدین اسرار
مطلع گشت و ازین معنی خبردار شد جبلت اظهار
آثارش استدعای ان کرد که در میان ملاء اعلی که
حی اصلی وی است این خبر در اندازد و این سر بنهان را
اشاعت آغازد

بیت

فاخبر من فی الحی عنی ظاهرا
بباطن امری و هو من اهل خبرتی

برآینه چون این آوازه درین گنبد تعین پنهان
تنزه ارکان افتاد ازیک طرف صدای

فبعزتک لاغوینهم اجمعین برآمد و از طرفی دیگر طنطنه
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء ظاهر گشت

فلاح و واش ذاک یهدی لغرة
ضلالا و ذا بی ظل یهدی لغیة

عشق ورزیدم و عقلم بملامت برخواست
هرکه عاشق شد از او راه بسلامت برخواست
که شنیدی که برانگیخت سمندم غم عشق
که نه اندر عقبش گرد ملامت برخواست

باری بساز ناز معشوقی ازین آوازه بقول
اضحت تدل بکثرة العشاق آغاز نوازشی
دیگر نهاد و قانون نیاز عاشقی ازین گفت

وگوئیز انه ع اغار علیک من مرّ النسیم

اسنکی دیگر گرفت از یک طرف غمازی وشناعت

وتقرب نمودن ایشان بوسایل تقدیس و

تسبیح آتش غیرت در نهاد عاشق نهاد و رقایق

نسب اندرونی او را تمام بسوخت والحق سوخته

که هوای مراسلاتش همه مسبوق بوصیت ع بیت

فعرض اذا ما جئت بالبان والحمی

وایاک ان تنسی فتذکر زینبا

سیکفیک من ذاک المسمّی اشارة

فدعه مصونا بالجلال محجّبا

باشد که تحمل تقرب دیگری تواند کرد

ز سوز رم غافلی ای باد ازان گرد درش گردی

ز دردم غافلی ای گرد ازان در دامنش افتی

واز طرفی دیگر ملامت لاحی وتسلیه دادن او

بانواع تعییر و تحقیر و هدایت بضلالت آباد

غوایت سیلاب شناعت در خان ومان انداخت

ور وابط بیرونی او را یکسر بگسست یعنی بیت

بی واسطه آب می و سنگ ملامت

صوفی نکند خرقه پشمینه غازی

ولی سرگشته که سررشته سلامت خویش در عین

ملامت یابد که وکان عذلک عیسی من احبته

قدمت به وکان سمعی ناظری

و بزم جمعیتش همه از مدام ملام بر پای شد که عربیه

ادر ذکر من اهوی و لو بملامی

فان احادیث الحبیب مدامی

از تیر باران تعییر و توبیخ کی مرتدع گردد

مرادلیست که پیرامن خطر گردد

چو شمع زار و چو پروانه در بدر گردد

بهر طریق که باشد نصیحتش مکنید

که او بقول نصیحت کنان بتر گردد

چون اول مقتضای غیرت معشوقی بود لاجرم

تعلقی مخصوص گشت و ثانی چون مودای خست

عاشقی بود با عراض مقابل شد عربیه

احالف وافی لومه عن تنقیه کما

اخالف وافی لومه عن تقیته ترقی کردن عاشق از

درکات بعد و غیبت بدرجات مقاربت و محاطبت

الغرض چون عزیم غیرت به پایمردی ملامت

دست بغارت گری هستی عاشق بر آوردند

و تقیه السیفی که از زخم تیغ بی دریغ در چه بود

یکبار مستاصل و متلاشی گشت انقشاع غیوم

تعیناتش او را صفائی بخشید در حال قهرمان

وقتش را اقتضا آن باشد که از کنج زاویه بعد

بفضای حضور در آید و بعرض صورت حال

اقدام نماید بر اینه ترجمان وجد بانشاء

فیملی علی الشوق والدمع کاتب
بر صفحات وجنات بمداد عبرات مودای
وعنوان شانی ما ابک بعضه
وما تحته اظهاره فوق قدرتی
فلو کوشف العواد بی وتحققوا
من اللوح ما منی الصبابة ابقت
لما شاهدت منی بصایرهم سوی
تخلل روح بین اثواب میت
تحریر کردن گرفت **بیت**
نوک مژگانم بسرخی بر بیاض روی زرد
قصهٔ دل می نویسد حاجت گفتار نیست

چون صورت حال عاشق برین وجه معروض پایهٔ
سریر سلطنت پناه معشوقی گشت عین الرضا
بامعان قضیهٔ او فرمان داده صاحب دیوان
صبر که یکی از صدور ضابطان مملکت و کار تنسیخ
یک از عمال اعمال چون صوم و صلوة وغیره بی دخل
خدمتش صورت صدور نتواند یافت با جمیع
اصحاب و اصدقا مثل قناعت و توکل و ورع
و شکر و رضا وغیره متوجه صوب صفوت
صفت و ایوان صفا صفهٔ عاشق ساختند ع
صبر کن ای دل که صبر سیرت اهل صفاست

عاشق چون مرتبه خویش از حضیض درکات
ذل و محنت باوج درجات عز و دولت صاعد
دید و قامت احوال خود را بخلع اوصاف حمیده
و استقامت اوضاع پسندیده آراسته
یافت و ابواب مراقی مقاربت و مخاطبت
گشاده تتالی اقداح و تتابع نشاة
نشوات ارکان تمکن و اصول مبانی ادبش را
متزلزل گردانید   مصراع
ملامویی مست و ساقی پر دهد پیمانه را
سقونی وقالوا لا تغن ولو سقوا
جبال حنین ما سقونی لغنت

گاهی از لواعج زبانه آتش شوق زبان شکایت
باداء عربیه و ینبغی شکوای حسن تصبّری
ولو اشکو ما بی للاعادی لاشکت
می گشود   بیت
بغیر آنکه بشد دین و دانش از دستم
بیا بگو که ز عشقت چه طرف بربستم
و گاهی از عذوبت آن لذت ماب ذوق
بتر جانی مقام شکر بر فحوای
و ما حلّ بی من محنة فهی محنة
و قد سلمت من حلّ عقد عزیمتی
قیام می نمود   بیت

چو واجبست بهر کشتن هر لشکری

هزار شکر که چشمت هزار بار کشت

و تا رزگه صدمات طلایع لشکر قهرمان صبر و اجتهاد

آداب او را داد و را منهزم گردانید بصنوف

شطحیات و انواع افتخاریات تاج مفاخرت

بر سر مباهات می نهاد و در پایهٔ بهجح به پای دعوی

می ایستاد که

عربیه

ولی نفس حر لو بذلت لها علی

تسلیک ما فوق المنی ما تسلت

فلو ابعدت بالصد والهجر والقلی

و قطع الرجا عن خلتی ما تخلت

بیت

مرا ز دولت عشق تو همتیست بلند

که سر بپایهٔ وصلت فرو نمی آرد

خواهی بفراق کوش خواهی بوصال

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس

و هر چند ملهم وقت بحکم

اذا دعاک الیها الشوق والطرب

بادر فما کل وقت ینجح الطلب

او را این غلبات غفلات تنبیه کرده بعرض

قضیهٔ اخلاص و اقتضا ربرانهای تصفیهٔ

مشارب آن از خاشاک شوایب خارجی تلقین

می کرد یعنی

بیت

هر که به پیش دو بیت مجال سخن بود

رمزی ازین درافکن و گشتی خموش باز

عاشق بیچاره تمهید مقدمات نموده   مصراع

اغتناماً لفرصة الاصغا   بتقیمات مغلطه

تطویل از باب خطاب می کرد

وحسن به تسبی النهی ولی علی

هوی حسنت فیه لعزک ذلتی

ومعنی وراء الحسن فیک شهدته

به دق عن ادراک عین بصیرتی

لانت منی قلبی وغایة بغیتی

وانهی مرادی واختیاری وخیرتی

چه پوشیدنیست که

عاشق شب وصل یار بگزین خویش

از بهر صلاح کار شوریده خویش

تا بو که دراز تر شود بر دوزد

بر دامن شب سیاهی دیده خویش

منجر شدن سلسله خطاب معشوق بعقده عتاب و رجعت

تا ناگاه از کمینگاه خطاب ناوک دلدوز عتاب

رسیدن گرفت و کین آوران قهرمان غیرت

باز صمصام صد و خنجر خواری کشیده بنیاد جور

و عاشق کشی از سر گرفتند   بیت

گفتم نهایتی بود این ره عشق را
هر بامداد میکند از نو بدایتی

که یعنی ارچه وچی اشک شد از دیده دروغ می
باری وبه چی معنی آه زرق آلود از دل بی معنی
می کشی

نظم

عنقا شکار کس نشود دانه بار چین
کاینجا همیشه باد بدستست دام را
دز نکیر وبه تبان کریه کرم ودم سرد
کین درختان به چنین آب وهوا بر ندهند

چه هنوز مقصد ارادت تو تعین نیست وقبله
توجهه تحصیل مآرب ومطالب او واین معنی که

همیشه در بند عمارت ظاهر وباطن اوست ودر اکتساب
محامد اوصاف که موجب ابقا احکام مایه الامتیاز
وتشخص است میکوشی یکی از دلایل این مدعای منست

بیت

خلیف غرام انت لکن بنفسه
واتقاک وصفا منک بعض ادلتی

چه خندی چندای دل ملامت کش — زین من وما وزین عمامه فش
رخ مکروان زخنجر این ترک — سر میچان زتیر این ترکش

چه این شیوه وا یافته است که حاصل دنیا وآخرت
وفذلک محصول عاجل واجل را در قمارخانه تجرید
وحلقه پاک بازان بساط تفرید بر زمین نیستی
نهاده در باختند

رباعیه

این کوی قلندریست و میدان هلاک
وین راه مقامران بازندهٔ پاک
مردی باید قلندر و دامن چاک
تا برگذرد عیاروار و ناباک

اگر مردی این راه داری می باید که قلندرانه از سر
تعین خویش برخیزی و یکسره موی هستی بر وجوه
احوال خویش بگذاری   بیت

هیچ باشی چو خفت فردی تو   همه باشی چو هیچ گردی تو

بحیث تری ان لاتری ما عددته
وان الذی اعددته غیر عدة

بیت
نه از نکتهٔ باریکتر ز مو اینجا هست

نه هر که سر بتراشد قلندری داند   و بر مقتضای
فرمودهٔ تزودوا فان خیر الزاد التقوی در استحصال
توشه اجتناب از آلایش و آمیزش اکوان و
اعیان کوششی که   عربیة

وحمل الزاد اقبح کل شیء
اذا کان الورود علی الکریم

و رشتهٔ امید را از سایر اکتسابات و صنوف
تعلقات اگرچه همه جلایل احوال و جزایل مقامات اند
قطع کنی که   توشی دار و که غیر دوست مدار
زهر باشد نجات زهر و محیش
و بر صفات عدمی که اصل جبلت تو از انست

و مادهٔ کسب تو همان بر فحوای فرموده لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت اکتفا نمایی و این معنی مادام
که در رتبهٔ این تعین جزئی خویش باشی و حصار ظلمت
شعار او صورت نه بندد

وصل میجویی قدم از کوی هستی باز کش
کیمیا در حقهٔ غیبت در بازار نیست

اندیشهٔ هستی از درون بر در هیچ
رو با خرابات و چو مردان در هیچ
هر خرقه و خرده که داری در باز
اندیشهٔ دستار مکن در سر هیچ

جواب گفتن عاشق عتاب معشوق را

عاشق

عاشق سخن را با دلی بصد پاره از سر تضرع و ابتهال
کردن اذعان و امتثال را پیش داشته که اول روز
که این راه مهالک پیمای من بخاک این آستانه خونین
نشانه مشرف گشت دست امید از جان شیرین
بشستم و گفتم که بیت

من اول روز دانستم که با شیرین در افتادم
که چون فرهاد باید شست دست از جان شیرینم

و اگر تهاونی درین قضیه رفت یا توقفی در مبادرت
بدان نموده شد همه آن بود که چاوشان کبریا
منع کرده اند که بدل روحی بدین خست و ابتذال در
مقابله وصال جانی بدان عظمت و جلال آرند غیرتیه

ولم تسو روحی فی وصالک بذلها
لدی لبون بین صون و بذلة

بدرویشی سری دارم که در پایت کشم لیکن
سر اندر پیش می دارم چه جای انفعالست این

والحالة هذه اگر این تحفه در محل قبول آید و این دعوت قرین اجابت شود

مصراع

زهی حیات نکونام و مردنی بشهادت

جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود
کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود

بجان گر توان وصل جانان خرید
پر از جان شو و خاک بازار او

چه منشور حیات جاودانی عشاق بنوک ناوک ستمگران غدار صورت تحریر می یابد و برهان قاطع سعادت دو جهانی ایشان بزبان خنجر فولاد دلان جفاکار تقریر کرده می شود نزهت گاه بهجت و شادمانی بی دلان بآب و سبزه تیغ بی دریغ قاتلان بی باک آراسته است و بزم جمعیت و خرمی شان مدام بخون ریز سفاکان فتاک مزین و پیراسته

بیت

اذا ما احلت فی هواها دمی ففی
ذری العز والعلیا قدری احلت

خلعت عشقت زخون پالستی اندر گردنم

تا میان عاشقانت خود نمایی کردمی مصراع

هو الحب فاسلم بالحشا ما الهوی سهل

عشق تو سراسر همه سوز و همه درد است

وین دیده باندازهٔ مردیست که مردست

چون عاشق بحرکت سلسله جسارت بدین عادت رسانید باز حجاب عزت را فرمان شد که برسنت سینه

نظم

آنرا که فراق می پسندی

روزی دو بخدمت آشنا کن

چون این کرفت و مدهوش

بارش بفراق مبتلا کن رابطه مباسطت را بمقراض اعراض قطع کنند

بیت

این طرفه که او من شد و من او دگربار

بیگانه چنان شد که سر خویش ندارد

سوخته که در مجلس مقاربت بر بساط مخاطبت بار یافته قامت احوال خویش را بخلع اوصاف حمیده مطرز بطراز اعزاز و اکرام دیده باشد ناگاه بیک لمحه خود را در اقاصی فیافی بعد یابد و بتلبیس زشت اخلاق ناپسندیده منغمس در غبار مذلت و ملامت حال وی چگونه بود

رباعیه

عشقست که شیر ازو زبون آید از د

بحریست که طرفها برون آید ازو

که دی پستی کند که روح افزاید

که دشمنی که بوی خون آید ازو عربیه

دنا و دنا حتی اذا ما الفته

نأی و نأی حتی کان لم یکن وصلا

وقد کان شغلا للفؤاد دنوه

فلما نأی زاد الفؤاد له شغلا

و آن خاکسار کوی مذلت و ادبار هر چند پنجه عجز بر

تدبیر قرع ابواب التفات می کرد خبر آواز

و ابوابها عن قرع مثلک سدت

بگوش او نمی رسید و هر چند انگ دیده تر صد بر

بر شاه راه امید می داشت که ع

باشد که بجوی رفته باز آید آب جز فحوای

ای دیده تو خون گری که آن باری بود معاینه نمی

گشت و هر چند دست توسل در دامن صبا و

شمال می زد که عربیه

ارواح نعمان هلا نسمة سحرا

و ماء وجرة هلا نهلة بفمی

بمشام شوق و مذاق ذوق شرح مودای فحوای

ودع عنک دعوی الحب وادع لغیره

فؤادک وادفع عنک غیک بالتی نمی رسید

سمندر نه گرد آتش نگردد که مرد انگی باید آنکه نبرد

بنیاد سپر کشی کردن اعیان مملکت عاشق در غیبت حضرت سلطنت پناهی معشوقی ○

چون آفتاب طلعت معشوقی از افق حقیقت عاشق
بحجب صد و اعراض مختفی گشت و اشعه جمعیت اضواء
او سایهٔ التفات ازین خرابه برگرفت و ظلام تفرقه
انجام حوالی انرا بغمام غموم در گرفت فی الجمله
روزی عجب گذشت و شبی بو العجب رسید لاجرم
مواکب کوکب قوی بر منطقه اظهار در صدد جولان آمدند
و هریک بسوی اوج کمال خویش بازنیاد سپران
گرفتند و چون عقل با اکثر اصحابش در ایام این
دولت بنوایب نکبات و شداید بلیات ممتحن

و مبتلا بودند

بیت

جایی که عشق دست تطاول دراز کرد
معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

مراینه در وقت غیبت بندگی حضرت بازپسیان
سودای حکومت و ثوران آن مادهٔ خبیثه دماغ
ایشانرا مختبط کرده بر قامت مملکت و محافظت
اطراف آن مشغول گشتند و بواسطه آنکه ایالت امور
مملکت در این وقت تعلق بقهرمان غیرت داشت
و حکم او البته آبیست از افشای امثال این معانی ●
و اشاعت آن مراینه عاشق درین وقت در
میان گرداب حیرت و نیران خیبت افتاده

زبان حالش بدین فحاوی مترنم می بود بیت

هزار مانم شاخ اند و هم زدل پر بر زند

خود نمی دانم چه تخمیست این که در دل کاشتی

أروح بقلب بالصبابة هایم

واغدو بطرف بالكآبة هامی

طريح جوی حب جريح جوانح

قريح جفون بالدوام دوام

ولم يبق منی الحب غير كآبة

وحزن وتبريح وفرط سقام

ولهذا هر گاه که اشتعال آتش اشتیاق طاقتش

را طاق کرده خواهد که بآن سرو وجودی نوباوهٔ شجرهٔ

این دولت است بث کوامن کربت کند جز بزبان

بیان آن متیسر نگردد عربیه

اسرت تمنی النفس حیث لا جهها

رقیب حجی اسرا ایسری وخصیت

فاشفقت من سیر الحدیث بسایری

فتعرب عن سری عبارة عبرتی

تا قضیه بدان انجامید که از جناب جلال یرلیغ

اجناب رسید و والی غزت بصمصام غیرت

سایر عمال قوی را که در دیوان فعل وانفعال باستخراج وجوه

جمال واستیفای نقود کمال مشغول بودند منع کردن

گرفت

وبطرف طرفی از نهمت بنظرع

وان بسطت کفی الی البسط کفت

دل را چه کنم اگر نه جانت شمرد

وین چه کند اگر نه رویت نگرد

از دست چه سود گر نه زلفت پیچد

وز پا چه هنر گر نه بکویت گذرد

ولیکن چون بعضی ازین عمال مانند سمع و توابع آن

از مبدا امر قتال و مقدمهٔ قضیهٔ جدال با زبر گزیر از

طوق انقیاد و اذعان نکشیدند و گردن اطاعت

از شمشیر قهر به پیچیدند و روی ارادت از خنجر خواری

نگردانیدند بلکه مردانه و متهورانه زبان ترانه بیت

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش

تو بهر زخم که خواهی بزن و بنوازم

مترنم گردانیدن استقبال بلای اقبال آثار رمودند تا اینه

درین هنگام دست تضرع در دامن امن یجیب

المضطر اذا دعاه زده فریاد انهلکنا بما فعل السفهاء

در بارگاه معدلت پناه عشق انداخته و زبان

شفاعت بنجوای

و عین المخطیین هم ولیسوا

باول معشر خطئوا و تابوا

وانت حیوتهم غضبت علیهم

وهجر حیوتهم لهم عقاب

بگشودند فی الحال از خزانهٔ وهب ایشان را
بصنوف نوازش محسود ابناء جنس گردانید که

عربیه
فیغبط ظرفی مسمعی عند ذکرها
ویحسد ما افنته منی بقیتی

منقطع شدن مادّهٔ عناد و منقشع گشتن غیم فساد از مملکت حقیقت عاشق

والی کرم را فرمان شد که بمعاونت عنایت تحقیق
و تفتیش مفسدان مملکت کرده بغور رسند پس چون
بعد از تفحص بلیغ علّت عناد اعداء دولت و مادّهٔ تضاد
و فساد ایشان جز حسد بر مقبولان تیر ترکش جفا
و مقبولان قرباً عن بعید گاه افنا هیچ نبود

وکم ذنب یولده دلال
وکم بعد یولده اقتراب

شعر
شکار را بد و صد نازمی برد آن شیر
شکار در هوس او دوان قطار قطار
شکار گشته بخون اندرون همی گردد
که از برای خدایم بکش تو دیگر بار
دو چشم کشته بمردم ازان همی نگرد
که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار

و همچنین بیمامن نظر آن والیان و التفات حیات
افاضت ایشان سایر احوال و اوضاع مملکت
بحکم الشیء اذا جاوز حدّه انعکس ضدّه دست ائتلاف

و اجتماع بهم داده جایی که مورد تقابل انداد
و تناظر اضداد بود محل تعانق اطراف و تصافح
نقایض گشت و گوشه که مضیق تزاحم قوای متخالفه
و برشکنای احکام اهوای متناقضه بود و فضای فسیح افضی
و هوای باصفا مبدل گشت عربیه

تعانقت الاطراف عندی وانطوی
بساط التسوی عدلا بحکم التسویة

لاجرم رایات فتح مطلق متوجه آن صوب گشت
سرادق جلال حسنی کمالی را روی سوی اطراف
شد فی الجمله از تتابع لوامع نیران حرمان و تصادم
سیلاب دمه و باران لغران از تعینات تفرقه

احوال و تشخصات ذی اظلال نه عین ماند و نه اثر
لاجرم محط اشعه آفتاب معارف تاب عشق
گشت

بیت

واجب کند چو عشق مرا کرد دل خراب
کاندر خرابه دل من تابد آفتاب

منطوی شدن احکام عاشقی و معشوقی و ظاهر شدن سلطان عشق باطلاقه

یعنی چون تراکم غمام ظلام انجام که موجب ظهور
شوعات ظلال هیولانی و تعینات مخیلات حدثانی
بود بمیامن تباشیر صبح طلعت معشوقی از مملکت حقیقت
عاشق منقشع گشت هنگام آن شد که آفتاب اطلاق

اشراق عشق از افق منیتش که مرکز رایات محامد
سبحانی همانست و مورد آیات فرقانی قرآنی
همان سپهر برزند و مقابلات کواکب کونی
و مناظرات سیارات امکانی از مناطق ظهور
بمکامن اختفا فرو روند عربیه

فانّ فی الهوی ما لم یکن ثم باقیا
منا من صفات بیننا فاضمحلّت

سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد
که من این خانه بسودای تو ویران کردم

ازین نمط طرایف لطایف آنچه در سلک مقابلات
منخرط گردد و در رشته مناظرات منتظم همین

تواند بود نفایس دقایق آن از قصیده نظم الدرر
که واسطه این عقد سبت طلب کنند والصلوة
علی من انتظم باقتفاء آثاره سلسلة الاستکمال
والتکمیل کل النظام محمد علیه وعلی آله الصلوة والسلام ۞